



استقامت و صبر شهیدا

ناصر کاوہ

کتاب استقامت و صبر شهید، ناصر کاوہ

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد

امروز کشور ما به بزرگداشت شهدا احتیاج دارد. تهاجم دشمنان در سطح مسائل معنوی، بسیار مشکل سازتر از حملات سخت است... شهدا در زمانی که زنده بودند، با جان خودشان دفاع کردند؛ امروز با هویت و معنویت خودشان دارند از هویت کشور و اسلام دفاع می کنند.

امام خامنه ای؛ در دیدار با دست اندرکاران کنگره بزرگداشت

شهدای استان خراسان جنوبی

۱۴ آبان ۱۴۰۲



نباید گدازشت جوشش خون شهیدان فرو بنشیند زیران شهیدان هویت

ملن، ایران هستند و ملت نباید هویت خود را اراموش کند.

مهر معظم انقلاب اسلامی، امام خامنه ای

۲۳ آذر ۱۴۰۲

کتاب استقامت و طبر شهدا، ناصر کاوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب استقامت و صبر شهدا
نویسنده: ناصر کاوه
گرافیک و طراح: علی کربلائی
ویراستار، حروف نگار: نرگس کاوه
مشاور طرح: مهدی کاوه
روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی
رسانه و فضای مجازی: لیلا عاقلی
قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

سرشناسه: کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور: استقامت و صبر شهدا
مشخصات ظاهری: ۵۹ ص.
شابک:

۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه.

موضوع: شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
موضوع: Martyrs — Iran — Survivors — Diaries
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
موضوع: Personal narratives — Iran-Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸ —
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی ملی:

فهرست مطالب

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| مقدمه / ۶ | شهید اسکندری / ۳۲ |
| شهید لشگری / ۱۰ | شهید علی لندی / ۳۳ |
| شهید اسکندرلو / ۱۴ | صبر و استقامت شهدا / ۳۵ |
| شهید مهدوی / ۱۵ | خانم دباغ / ۳۷ |
| شهید آبشناسان / ۱۷ | شهیده واعظی / ۳۹ |
| استقامت شهدا / ۱۸ | شهیده دانش / ۴۱ |
| روز دزفول قهرمان / ۱۹ | شهیده نیک / ۴۳ |
| شهید خلبان دوران / ۲۰ | شهید عجمیان / ۴۵ |
| شهید خلبان اقبال / ۲۱ | شهیدان افراسیابی / ۴۷ |
| شهید کلهر / ۲۲ | ذبیح فاطمیون / ۴۹ |
| شهید درخشان / ۲۳ | شهیدان استقامت / ۵۰ |
| شهید رضوی / ۲۴ | شهید سعیدی / ۵۲ |
| شهید شیعیه زاده / ۲۵ | شهید علی عرب / ۵۴ |
| صبر شهدا / ۲۷ | شهید مقاومت / ۵۶ |
| شهید میرزایی / ۲۹ | شهیدای مقاومت لبنان / ۵۷ |
| شهید امنیت / ۳۰ | شهید لاجوردی / ۵۹ |



کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاوه



در بیان زندگی نامه‌ی شهیدان سعی کنیم خصوصیات زندگی اینها و سبک زندگی
اینها و چگونگی مشی زندگی اینها را تبیین کنیم، این مهم است امام خامنه‌ای

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاوی

این کتاب تقدیم می‌شود
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)
امام خمینی (ره)، شهدا از صدر اسلام تا تمامی شهدای نظام مقدس
جمهوری اسلامی ایران و رئیس جمهور شهید، سیدابراهیم رئیسی و شهدای همراه

امام خامنه‌ای

...ما با شهدا معاصر بودیم و جهاد و ایثار و شهادت و گره‌گشایی‌ها و ایستادگی آنان در مقابل قدرتها را دیدیم اما نسل جوان، این موضوع را با وضوح و پداهتی که ما متوجه شدیم، نمی‌بیند، بنابراین هریک از علما، روشنفکران، دانشگاہیان و صاحبان مناصب دولتی، باید به تناسب جایگاه خود نقش آفرینی کنند. راه مقابله با جنگ شناختی، اقتصادی، سیاسی و امنیتی جبهه دشمنان انقلاب اسلامی، استمرار راه شهدا و عمل به درس آنان یعنی مجاهدت، ایستادگی و مقاومت است...

...عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمی‌گیرند، نمی‌شنوند، و آلا اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد، به برکت صدای شهیدان...



کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی



شهدا در محضر خدا هستند

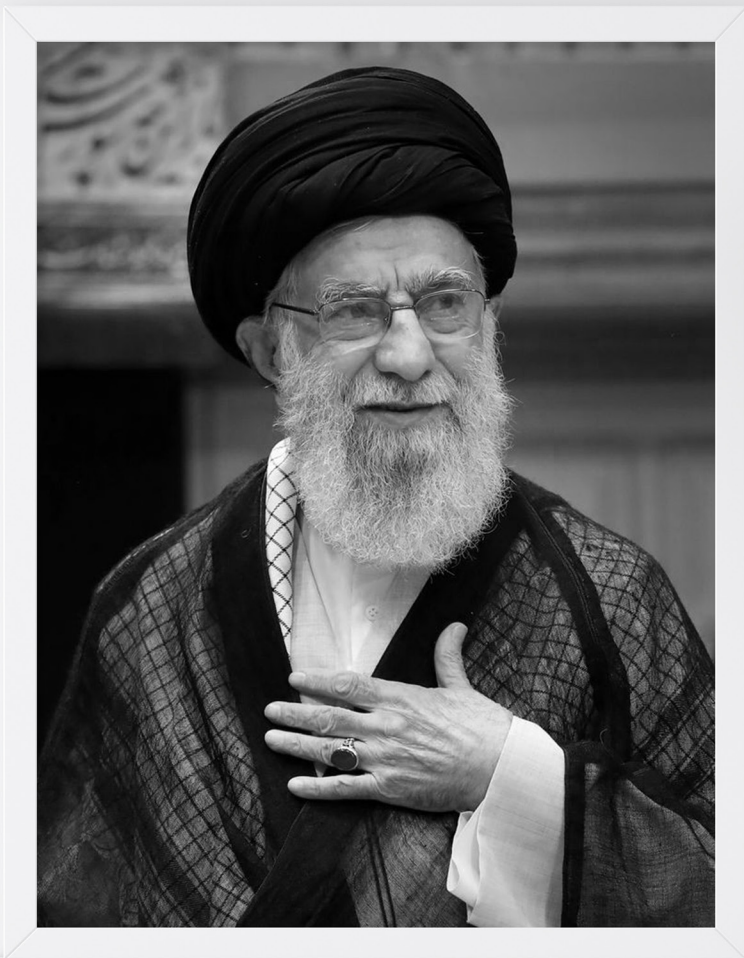
قلم قاصر ما در وصف شهیدان چه توانند گفت، از شهیدان ارجمندی که خداوند تعالی در شأن آنان کلمه بزرگ **أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ** را فرموده است، بشری قاصر مثل من چه تواند گفت. آیا باریافتن نزد خداوند و ضیافت مقام ربوبی از آنان را می توان با قلم و بیان و گفت و شنود توضیح داد؟ آیا این همان مقام **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي** نیست که حدیث شریف بر سید شهیدان و سرور مظلومان منطبق نموده است؟ آیا این جنت همان است که مؤمنان در آن راه دارند، یا لطیفه الهی آن است؟ آیا این باریافتن و ارتزاق نزد رب الارباب همان معنی بشری آن است، یا رمزی الهی و والاتر و فوق برداشت بشر خاکی؟ بارالها، این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود فرمودی که ما از آن محرومیم. اکنون من به مادران و پدران مربی این بندگان خاص خدا و همسران و بازماندگان این عزیزان به جای تسلیت، تبریک عرض می کنم.

یَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَاغُورُ فَوْزًا عَظِيمًا... امام خمینی، کتاب: ایثار و شهادت در مکتب امام خمینی، ص ۲۳

«مقدمه»

خداوند می فرماید: **«الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقِيمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ، نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْأَخْرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ، نَزَلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ»**: کسانی که گفتند پروردگار ما خداوند یگانه است، سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنها نازل میشوند که نترسید و غمگین مباشید و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است. ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم و برای شما هرچه بخواهید، در بهشت فراهم است و هرچه طلب کنید، به شما داده میشود. اینها به عنوان پذیرایی از سوی خداوند غفور و رحیم است. استقامت و پایداری از عوامل مهمی است که در دستیابی هر فرد و جامعه ای به اهداف بلند، نقش تعیین کننده ای دارد؛ از همین رو خداوند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان را به پایداری و استقامت فرمان داده است و آثار ارزشمندی را برای استقامت کنندگان اختصاص داده است. استقامت در مکتب اسلام دارای جایگاه بسیار مهمی است؛ به گونه ای که به تعبیر ابن عباس هیچ آیه ای شدیدتر و مشکل تر از آیه امر به استقامت **«وَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ»** پر پیامبر خدا (ص) نازل نشد؛ بنابراین هنگامی که اصحاب از آن حضرت پرسیدند: **«قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَدْ أُسْرِعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ؟ قَالَ شَيْبَتِي هُوَ وَالْوَاقِعَةُ وَ...»**

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی



به برکت شهیدان، حزن و خوف ما از بین می رود

... شهدا به طور طبیعی ماندگارند و اقتضای ماندگاری در شهدا هست، لکن ما هم وظیفه داریم؛ ما باید نام شهدا را زنده بداریم، ما باید از مفهوم شهادت، از پیام شهیدان برای آراستنِ درستِ زندگی استفاده کنیم؛ ما احتیاج به سامان بخشی زندگی جمعی داریم، در جامعه‌ی خودمان و در جامعه‌ی جهانی؛ به کمک شهیدان و آثار شهیدان می شود این کار را انجام داد... ۰۵/۰۷/۱۴۰۲

شهید چیت‌سازیان، شهید ابراهیم هادی، شهید وزوایی؛ همه‌ی اینها شهدائی هستند که چون معرّفی شده‌اند و چهره‌های شان تبیین شده، مجموعه‌ای از جوانها هم به اینها دل بسته‌اند؛ وقتی دل می بندند، راه آنها را دنبال می کنند. این درست نقطه‌ی مقابل آن حرکتی است که سعی می کند دل بستگی‌ها را به نمادهای فساد، به نمادهای دنیاطلبی، به نمادهای هرزه‌گرایی جلب کند؛ ببینید این، نقطه‌ی مقابل آن است؛ این را شما دنبال نکنید، ان شاءالله که خداوند هم کمک تان خواهد کرد... امام خامنه ای، ۱۳۹۸/آذر/۲۵

چرا به این زودی موهای شما سفید شد و آثار پیری در شما نمایان گشته است؟
پیامبر گرامی اسلام فرمودند:

مرا سوره هود و واقعه ... پیر کرد. آن حضرت بعد از نزول این آیه فرمود: «دامن به کمر بزنید، [که وقت کار و تلاش است] و نقل شده است بعد از آن پیامبر(صلی الله علیه و آله) هرگز خندان دیده نشد».

معناشناسی استقامت

«استقامت» مصدر باب استفعال از «ق و م» به معنای اعتدال است. با توجه به معنای قیام و معنای طلب که در باب استفعال وجود دارد، مفسران تعاریف زیر را برای استقامت بیان کرده‌اند:

الف) استقامت به معنای ثبات و استمرار در عمل به کتاب خداوند و سنت پیامبر و حکم عقلی است.

ب) حقیقت استقامت وفانمودن به تمام حقوق است. ملازم بودن بر صراط مستقیم یعنی در تمام حرکات و سکنات و گفتار و افکار و غیر اینها مشی و حرکات به طور اعتدال و حد وسط واقع گردد.

ج) استقامت انسان در یک کار این است که از نفس خود بخواهد درباره‌ی آن امر قیام نماید، آن را اصلاح کند؛ به طوری که دیگر فساد و نقص به آن راه نیابد و به حد کمال و تمامیت خود برسد.

کتاب استقامت و صبر شهیدان، ناصر کاویانی

استقامت در مفهوم قرآنی آن اصطلاحی برای پایداری در دین و مسیر حق در برابر کژی هاست. اهل معرفت تعبیری چون «اهل استقامت» و «منزل استقامت» را که مرحله‌ای از مراحل سلوک الی الله است به کار می‌برند. در نظر عارفان، استقامت برزخی است بین پرتگاه‌های مخوف عالم تفرق و سدره‌المنتهاى عالم جمع و روحی است که احوال سالکان بدان زنده و باقی است....

امرشدگان به استقامت

با تأمل در آیات امر به استقامت در قرآن کریم، مشخص میشود که چه افرادی به استقامت امر شده‌اند. در این بخش به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) در آیه «فَاسْتَقِمُّوا كَمَا أُمِرْتُمْ وَمَنْ تَابَ مَعَكُمْ، پس، همان گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن، و هر که با تو توبه کرده [نیز چنین کند]» (هود: ۱۱۲) پیامبر و همراهان او به استقامت امر شده‌اند. به عقیده علامه طباطبایی در این آیه به خاطر احترام و تجلیل از مقام نبوت رسول خدا جداگانه امر به استقامت شده است. آیات دیگری نیز این سنت خداوند جریان یافته است، مانند: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ: پیامبر، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است (و او، به تمام سخنان خود، کاملاً مؤمن میباشد) و همه مؤمنان» (بقره: ۲۸۵). «كَمَا أُمِرْتُمْ» نیز قید جمله «فَاسْتَقِمُّوا» است که مختص رسول خداست. مقصود از «مَنْ تَابَ مَعَكُمْ» کسانی که با رسول خدا (ص) توبه کردند، آن دسته از مؤمنین اند که با ایمان به خدا به سوی خدا بازگشت نمودند. و اگر اصل ایمان آوردن را توبه و رجوع به خدا نامیده برای این است که در حقیقت بازگشت از شرك است (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱: ص ۶۵).

ب) در آیه «قَالَ قَدْ أُجِيبَتِ دَعْوَتُكُمْ فَاسْتَقِيمُوا وَ لَا تَتَّبِعَانَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. فرمود: «دعای هر دوی شما پذیرفته شد. پس ایستادگی کنید و راه کسانی را که نمدانند پیروی نکنید» (یونس: ۸۹) خداوند پس از خبر دادن از استجاب دعای موسی و هارون آن دو را به استقامت و عدم تبعیت از جاهلان بنی اسرائیل امر کرده است. یعنی در دعوت بسوی الله و احیای کلمه حق ثبات قدم داشته باشید (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱: ص ۱۷۲). پس از دعوت به استقامت خداوند از تبعیت نادانان نهی کرده است. یعنی در راه خود محکم و استوار بایستید و استقامت به خرج دهید و هرگز در برابر پیشنهادات افراد نادان تسلیم نشوید و آگاهانه برنامه‌های انقلابی خود را ادامه دهید. از آیه شریفه استفاده میشود استقامت و پایداری نیازمند علم و آگاهی است. از طرف دیگر تنها دعا برای سقوط طاغوت کافی نیست و دعاکننده باید در برابر طاغوت خاضع نباشد و خود نیز برای رفع ظلم قیام کند و در تحقق حکومت حق بکوشد و در این راه ثبات قدم داشته و در برابر فشارها و مشکلات مقاومت کند و با برنامه ریزی صحیح زمینه تحقق دعا را فراهم سازد، همانطور که عمل حضرت موسی و هارون چنین بود و درخواستشان اجابت شد و در پی اجابت مامور به استقامت در مقابل طاغوت شدند...

ج) در آیه «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» (توبه: ۷) خداوند دستور میدهد که تا زمانی که آنها به عهد خود استقامت ورزیدند، شما هم استقامت کنید. پایداری به عهد کسانی که به عهد خود وفا دارند، از لوازم تقوای دینی است (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۹: ص ۲۰۹). در این آیه مسلمانان به پایداری و استقامت در برابر عهد و پیمان با مشرکان امر شده‌اند. البته این پایداری تا زمانی است که آنها به عهد و پیمان خود وفادار باشند و اگر از جانب مشرکان خلافی صورت گیرد، نباید انتظار وفای به عهد و پیمان را از جانب مسلمانان داشته باشند. آیه شریفه رهنمودی برای مسلمانان در همه عصرهاست که به عهد و پیمانهای مشرکان و مخالفان اعتماد نکنند و تا زمانی ملزم به رعایت آنها باشند که آنها وفادار باشند.

د) در آیه ۶ سوره فصلت پس از اینکه پیامبر را بشری مانند مردم معرفی کرده است، فرمود: «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ، پس مستقیماً به سوی او بشتابید و از او آمرزش بخواهید» یعنی حالا که مشخص شد که فقط یک اله بی شریک وجود دارد، پس وجود شرکاء را از او نفی نمائید و به توحید او قیام نمائید (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۷: ص ۵۴۷). بنابراین مخاطب آیه همه مسلمانان هستند که برای برپایی توحید در جامعه و مبارزه با شرک و بت پرستی به پایداری و استقامت امر شده‌اند. کلمه توحید بدون پایداری معنا ندارد، آیا توحید به معنی مردود شمردن همسان پنداشته‌ها، مردود شمردن سلطه گردنکشان و خوشگذرانان، و دراز گوشان حامل اسفار نیست؟ پس اگر انسان برگردد و بدین همسان پنداشته‌ها سربسپارد و تسلیم شود، براستی اصل توحید و یکتاپرستی را نفی کرده است. خدای سبحان بنده را به شناخت خود هدایت میکند و به ذات خود او را بر ذات خود رهنمون میشود، آن گاه به صورتهای مختلف او را میآزماید، آزمایش به مال، فرزند، تسلط دشمنان، تا ایمانش را بیازماید (ر.ک: تفسیر هدایت، ۱۳۷۷، ج ۱۲: ص ۲۱۱).

ارتباط استقامت و صبر

با توجه به موارد کاربرد استقامت در قرآن میتوان این واژه را با واژه «صبر» مرتبط دانست. «صبر» به معنای گیاه تلخ، حبس و نگهداری آمده است (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۴: ص ۴۳۸). از دیدگاه خواجه نصیرالدین طوسی حقیقت صبر، «نگهداری نفس است از بینایی نزد مکروه» (طوسی، ۱۳۶۲ق، ص ۱۰۸؛ ر.ک: امام خمینی، ۱۳۸۴، ص ۲۶۰) به عبارت دیگر، شکیبایی در برابر سختیهاست. در کتاب‌های اخلاق با استفاده از روایات، سه مرحله برای «صبر» گفته شده است:

الف) صبر در برابر مصیبت که با وجود پاداش فراوان مانند صلوات خداوند، رحمت و هدایت (ر.ک: بقره: ۱۵۷)، اولین مرتبه صبر است.

ب) صبر بر طاعت خداوند که پاداشی مضاعف بر مرحله اول برای آن در روایات ذکر شده است.

ج) صبر بر معصیت که پاداش آن بالاتر از مرحله قبل است. بدین معنا که انسان در مقابل ارتکاب گناه صبوری به خرج داده و مقاومت کند تا مرتکب نافرمانی خدای عظیم نشود. (ر.ک: امام خمینی، ۱۳۸۴، ص ۲۶۵-۲۶۶).

امام خمینی در بیان درجات صبر اهل معرفت، «صبر بالله» را درجه دیگری از صبر معرفی کرده اند که به اهل تمکین و استقامت اختصاص دارد که بعد از حال صحو و بقاء بالله و پس از تخلق به اخلاق الله، برای آنها رخ میدهد (امام خمینی، ۱۳۸۴، ص ۲۶۸). **در معنای استقامت به نوعی واژه صبر نهفته است. مقاومت کردن در برابر هوای نفس، دشمنان داخلی و خارجی نیازمند صبر و تحمل و شکیبایی است. انسانهای صبور میتوانند در برابر مشکلات و مصائب و فشارهای دشمنان، بر عقیده حق خود استقامت ورزیده و با توکل به خداوند مسیر حق را طی کنند و در صراط حق مستقیم و پابرجا بمانند.**

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بعد از تلاوت «الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ...» فرمود: «گروهی این سخن را گفتند، سپس بیشتر آنها کافر شدند؛ اما کسی که این سخن را بگوید و هم‌چنان به آن تداوم دهد تا مرگش فرا رسد، او از کسانی است که بر آن استقامت کرده است».

در حدیثی دیگر از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده است که شخصی خدمت ایشان عرض کرد: «دستوری به من ده که به آن چنگ زنم و در دنیا و آخرت اهل نجات شوم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگو پروردگار من خداست و بر این گفته خود استقامت نما. سپس پرسید خطرناک‌ترین چیزی که باید از آن بترسم، چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) زبانش را گرفت و با اشاره فرمود: این».

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بعد از تلاوت آیه «الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ...» در تبیین معنای استقامت فرمودند: «شما گفتید پروردگار ما (الله) است؛ اکنون بر سر این سخن پایمردی کنید، بر انجام دستورهای کتاب او و در راهی که فرمان داده، و در طریق پرستش شایسته او استقامت به خرج دهید، از دایره فرمانش خارج نشوید، در آیین او بدعت مگذارید و هرگز با آن مخالفت نکنید».

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در پاسخ سؤال از تفسیر «استقامت» فرمود: «استقامت همان روش ولایتی است که شما دارید». این تفسیر بدان معنی نیست که مفهوم آیه در مسئله ولایت خلاصه شود، بلکه از آنجا که پذیرش رهبری ائمه اهل بیت، ضامن بقای خط توحید و روش اصیل اسلام و ادامه عمل صالح است، استقامت را به این معنی تفسیر فرموده است. بنابراین استقامت و مقاومت منحصر به رویارویی در میادین جنگ و نبرد نیست و دربرگیرنده هر نوع مقاومت در برابر عوامل برهم‌زننده توازن و تعادل می‌شود. ...

رهبر معظم انقلاب درباره معنای مقاومت می‌فرماید: «معنای مقاومت چیست؟ معنای مقاومت این است که انسان یک راهی را انتخاب کند که آن را راه حق می‌داند، راه درست می‌داند و در این راه شروع به حرکت کند و موانع نتواند او را از حرکت در این راه منصرف کند و او را متوقف کند؛ این معنای مقاومت است».

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش‌بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن کتاب **استقامت و صبر شهدا**، را شروع می‌کنیم، تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ازادتمند: ناصر کاوه

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاوه

خلبان شهید حسین لشگری

شهید لشگری ۱۸ سال در اسارت بود، می شود ۶۴۱۰ روز. سالها در سلول های انفرادی بوده و با کسی ارتباط نداشت، قرآن را کامل حفظ کرده بود، زبان انگلیسی می دانست و برای ۲۶ سال نماز قضا خوانده بود... در خاطراتش باری همسرش نقل کرده بود که بهترین عیدی که این ۱۸ سال اسارت گرفتم، یک نصفه لیوان آب یخ بود! عید سال ۷۴ بود، سرباز عراقی نگهبان یک لیوان آب یخ می خورد می خواست باقی مانده آن را دور بریزد، نگاهش به من افتاد، دلش سوخت و آن را به من داد، من تا ساعتها از این مساله خوشحال بودم، این را بگویم که من ۱۲ سال در انفرادی حسرت دیدن یک برگ سبز، دیدن یک منظره بودم، و حسرت ۵ دقیقه دیدن آفتاب را داشتم...





استقامت امام خمینی

امام خمینی (ره): نه غمی داشت به هنگام تبعید و نه ذوقزدگی به هنگام برگشت. این نگاه‌های آرام به مامی گوید او فقط برای خدا کار می‌کرد. امامی که می‌گفت مأمور به انجام تکلیف است و نه نتیجه... نباید نگران باشیم که مبادا شکست بخوریم، باید نگران باشیم که مبادا به تکلیف عمل نکنیم...

سیدالاسرای ایران، خلبان شهید حسین لشگری با ۶۴۱۰ روز اسارت؟!

تصورش هم سخت است. ۱۸ سال دوری از وطن و خانواده... تازه نه یک دوری ساده یک دوری پراز سختی و مشقت... بازی های روزگار حواس مان را پرت کرده که روزگاری یک حسین لشگری داشتیم که ۲۷ شهریور ۹۵ قبل از شروع رسمی جنگ اسیربعثی ها شده و ۱۸ سال اسارت کشیده. اسارتی متفاوت از همه... اسارتی که ۱۶ سال آن را به دور از صلیب سرخ گذرانده بود و هیچ کس نمی‌دانست که اصلا او زنده هست یا نه. این کشور یک سید الاسرا داشته که آن قدر اسارتش طولانی شده بود که یک افسر عراقی گفته بود تو به ایران باز نمی‌گردی بیا همین جا تشکیل خانواده بده. همه ی این ۱۸ سال سختی یک علت داشت و آن این که بعثی ها خواستار این بودند که حسین را مجبور کنند بگویند ایران جنگ را آغاز کرده و با این اعتراف معادلات جنگ را عوض کنند ولی او این سال ها را تحمل کرد و حاضر به خیانت به میهن و انقلابش نشد... همسر شهید می‌گفت خدا حسین را فرستاد تا سرمشقی برای همگان شود و... او اولین کسی بود که رفت و آخرین نفری بود که برگشت... وقتی بازگشت از او پرسیدند این همه سال انفرادی را چگونه گذراندی او می‌گفت: برنامه ریزی کرده بودم و هرروز یکی از خاطرات گذشته خود را مرور می‌کردم... اسیر که شد پسرش علی ۴ ماهه بود و دندان نداشت... هنگام آزادیش علی آقا دانشجوی دندانپزشکی بود... سالها در سلول های انفرادی بوده و با کسی ارتباط نداشت، قرآن را کامل حفظ کرده بود، زبان انگلیسی می‌دانست و برای ۲۶ سال نماز قضا خوانده بود... بهترین عیدی که این ۱۸ سال اسارت گرفتم، یک نصفه لیوان آب یخ بود! عید سال ۷۴ بود، سرباز عراقی نگهبان یک لیوان آب یخ می‌خورد می‌خواست باقی مانده آن را دور بریزد، نگاهش به من افتاد، دلش سوخت و آن را به من داد، من تا ساعتها از این مساله خوشحال بودم، این را بگویم که من ۱۲ سال در حسرت دیدن یک برگ سبز، دیدن یک منظره بودم، و حسرت ۵ دقیقه دیدن آفتاب را داشتم... شهید لشگری، در مرداد ۹۱ به علت بیماری هایی که ناشی از سال های اسارت بود به شهدا پیوست... اولین و آخرین آزاده جنگ بود... وقتی رفت ۲۸ساله بود. وقتی برگشت ۴۷ سال از عمرش می‌گذشت... منبع: کتاب ۶۴۱۰ روز اسارت

خاطرات همسر سیدالاسرای ایران، خلبان شهید حسین لشگری

((اصلا دوست نداشتم زندگی‌ام را برای کسی روایت کنم. من یک زن رنج کشیده از جنگ هستم اما به قول شوهرم باید تاریخ را بیان می‌کردم، برای همین برای تاریخ روایت کرده‌ام.)) ۱۷ ساله بودم که با حسین آقا ازدواج کردم. یک سال بعد از ازدواج مان گویی او می‌رفت تا سال‌ها برنگردد. ۲۰ شهریور ماه ۱۳۵۹ بود که عازم پایگاه محل خدمت در دزفول شدند. درخواست کردم که من را هم با خود ببرید. اما وضعیت فوق‌العاده بود و امکانش وجود نداشت. تنها به من گفتند از شما می‌خواهم که شجاع باشی و هر موقع دل‌تنگ من شدی به صورت علی فرزندمان نگاه کن. برایم خیلی عجیب بود. مثل اینکه به او الهام شده بود که اتفاقی خواهد افتاد. ۱۸ سال زمان زیادی برای دوری است. علی پسرمان در موقع رفتن پدرش چهار ماه و نیم سن داشت و روزی که حسین از اسارت بازگشت ۱۸ ساله و دانشجوی سال اول دندانپزشکی بود. سرلشکر خلبان شهید حسین لشگری متولد ۱۳۳۱ در ضیاءآباد استان قزوین، در تیرماه ۱۳۵۶ با درجه ستوان دومی خلبان شد و دریگان‌های نیروی هوایی دزفول، مشهد و تبریز دوره شکاری را تکمیل کرد. با آغاز جنگ تحمیلی به خیل مدافعان کشور پیوست و پس از انجام ۱۲ مأموریت، هواپیمای وی مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت و در خاک دشمن به اسارت نیروهای بعثی عراق درآمد. حسین در سه ماهه اول دوران اسارت در سلول انفرادی بود و پس از آن در مدت هشت سال در کنار ۶۰ نفر از دیگر هم‌زمان در یک سالن عمومی و دور از چشم صلیب سرخ جهانی نگهداری می‌شد اما پس از پذیرش قطعنامه ایشان را از سایر دوستان جدا کردند که دوران اسارت انفرادی وی ۱۰ سال طول کشید. لشگری سرانجام پس از ۱۶ سال اسارت به نیروهای صلیب سرخ معرفی شد و دو سال بعد یعنی پس از ۱۸ سال اسارت در ۱۷ فروردین ۱۳۷۷ به خاک مقدس وطن بازگشت و پس از بازگشت به وطن، لقب ((سیدالاسرای ایران)) را از مقام معظم رهبری دریافت کرد. امام خامنه‌ای فرمانده معظم کل قوا در بهمن سال ۱۳۸۷ درجه نظامی سرلشکری و عنوان ((سید الاسرا)) را به وی اعطا کرد. خلبان لشگری سرانجام بامداد دوشنبه ۱۹ مرداد سال ۱۳۸۸ در بیمارستان لاله تهران به شهادت رسید و پس از ۱۰ سال از شهادت این خلبان

کتاب استقامت و صبر شهید، ناصر کاویانی

چرا شهید لشگری برای صدام مهم بود؟
 و مدت اسارتش ۱۸ سال طول کشید؟
 اگرچه شروع رسمی جنگ تحمیلی، ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ اعلام شد، اما در عمل رژیم بعث از ۱۳ فروردین ۱۳۵۸ تجاوز خود به کشور را آغاز کرد. در این یک سال و نیم حدود ۶۳۲ مورد حملات هوایی، زمینی و دریایی به خاک ایران داشت... شهید لشگری در این مدت، در مأموریت های بسیاری حضور داشت که در نهایت ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ با هواپیمای «F5» از پایگاه هوایی دزفول پرواز کرد تا جلوی پیشروی نیروهای رژیم بعث را بگیرد که، نزدیک مرز هواپیمایش، مورد هدف قرار گرفت و اسیر شد. «در قطعنامه تعیین متجاوز سازمان ملل»، عراق متجاوز اعلام شد. رژیم بعث آقای لشگری را در اسارت نگه داشته بود تا به کارشناسان سازمان ملل بگوید ایران بیست و هفتم ۱۳۵۹ جنگ را آغاز کرده است. در واقع آقای لشگری مدرک جعلی و خیالی شروع جنگ توسط ایران، برای رژیم بعث بود... البته پس از بررسی های سازمان ملل، رژیم بعثی صدام به «عنوان شروع کننده و متجاوز جنگ شناخته شد» و «شهید لشگری هم هیچگاه در این مدت ۱۸ سال اسارت که تحت شدیدترین شکنجه ها بود، حاضر نشد لحظه ای در مصاحبه های آنها شرکت کند و اجازه بهره برداری به آنها را بدهد... راوی: سرتیپ خلبان آزاده جانباز، قاسم محمد امینی
 کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه



لشگری
 شهید

کتاب استقامت و زندگی شهید لشگری، ناصر کاوه

بازگشت آرزو

صبر ۶۴۱۰ روزه ی «منیژه» بر «حسین»

تازه ازدواج کرده بودیم و هنوز دندان‌های شیری پسرم علی‌اکبر در نیامده بود که، در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۵۹ به اسارت درآمد و ۱۸ سال بعد هم آزاد شد... بعد از «قبول قطعنامه در سال ۱۳۶۷»، زمزمه آمدن اسیران همه جاییچید... خود حسین گفت: خودم را آماده کرده بودم که بعد از پذیرش قطعنامه به عنوان اولین اسیر، اولین آزاده باشم... و سایلم را هم جمع و جور کرده بودم، اما موقع حرکت به من گفتند که «ارجع» یعنی برگرد. من از سال ۱۳۶۹ امید داشتم که او آزاد شود. همه خلبان‌ها و آخرین گروه از اسرا آزاد شدند، اما حسین نیامد و من همچنان منتظر بودم. حسین در دوران اسارت خویش سالها به دوران چشم صلیب سرخ و بدون آنکه خبری از او در اختیار خانواده گذاشته شود، غریب و تنه‌بعد حدود ۱۵ سال پس از اسارت، نخستین نامه را برای همسرش فرستاد... با منیژه لشگری در خرداد سال ۱۳۷۴ تماسی از نیروی هوایی گرفته و می‌گویند که حسین لشگری «اجازه نامه نوشتن» پیدا کرده است... اولین نامه به دست منیژه می‌رسد که در آن نوشته شده بود: من زنده‌ام، نمی‌دانم شما کجا هستید. من از هیچ چیز خبری ندارم و... منیژه و حسین، سه سال برای هم فقط نامه می‌نوشتند. فروردین ۱۳۷۷ تلفن خانه منیژه زنگ می‌خورد: مزده بده خانم لشگری؟! حسین بالاخره بعد از ۶۴۱۰ روز آزاد شد... اما زندگی مشترک و مجدد این دو کوه صبر و استقامت، ۱۱ سال بیشتر طول نکشید... سرلشگر حسین لشگری با مدام دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸ در بیمارستان لاله تهران در اثر عوارض دوران اسارت به شهادت رسید و منیژه لشگری هم ۵ بهمن ۱۳۸۹ دار فانی را وداع گفت...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

لشگری
حسین
صبر

کتاب استقامت و شهادت
ناصر کاوه

بایگ کتاب اورنگ

اللهم
اردیبهشت سال ۶۵ گردان حضرت علی
اصغر (ع) با هدف جلوگیری از پیشروی
دشمن بعثی در منطقه شمال فکه وارد
عملیاتی با رمز مقدس یاسیدالشهداء
(ع) شد. عملیاتی که با حضور رزمندگان
لشکر سیدالشهداء (ع) و فرماندهی
تاریخی شهید حسین اسکندرلو صحنه
ای ماندگار از تاریخ دفاع مقدس را رقم
زد. این عملیات در پی اجرای استراتژی
«دفاع غیرمتحرک» عراق به مرحله اجرا
درآمد، عراقی ها توانسته بودند در این
زمان تا نزدیکی های «فکه» و
«تپه سبز» پیشروی کنند که اگر جلوی
عراقی ها گرفته نمی شد می توانستند
تا جاده اندیمشک - اهواز هم پیشروی
کنند. در این درگیری ها حدود ۹۷ تن از
نیروهای گردان علی اصغر (ع) مظلومانه
به شهادت رسیدند. حاج حسین
اسکندرلو شب پیش از شهادتش
در جمع رزمندگان شرکت کننده در این
عملیات گفته بود: «امشب شب عاشورا
است، حفظ انقلاب و این منطقه خون
می خواهد و اگر نتوانیم این منطقه را
حفظ کنیم دشمن تا جاده اندیمشک -
اهواز پیش خواهند آمد»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید حسین اسکندرلو

اسکندرلو حسین شهید

کتاب استقامت و زندگی شهید اسکندرلو، ناصر کاوه

پایه هفتم ادبیات

امام خامنه ای: یاد شهیدانی چون نادر مهدوی که از دشمن برق چشم گرفتند، باید برجسته شود... در جنگ اول نفت کش‌ها و در طرح ناکام حمله به بندر نفتی راس الخفجی و عملیات موفق سرنگون ساختن هلی‌کوپترهای نیروی دریایی آمریکا بود که توسط ناوگروه‌های قرارگاه نوح نبی (ع) به فرماندهی شهید نادر مهدوی به اجرا درآمد. هر چند در جریان عملیات شهادت طلبانه علیه هلی‌کوپترهای آمریکایی، همه اعضای این ناوگروه به شهادت رسیدند، اما بدون شک ۱۶ مهر ۶۶ به واسطه رویارویی مستقیم با نیروهای نظامی ارتش آمریکا در خلیج فارس، باید یکی از درخشان‌ترین مقاطع دفاع مقدس دانست. شهیدانی که غرور و عظمت پوشالی آمریکا و متحدینش را شکستند... شهید نادر مهدوی پس از اسارت بر عرشه ناو آمریکایی "یو. اس. اس. چندلر" آماج شکنجه‌های قرون وسطایی سربازان آمریکایی قرار می‌گیرد و سینه‌اش با میخ‌های بلند آهنین سوراخ می‌شود. وی پس از اصابت تیرهایی به بازو، قلب و پیشانی به شهادت می‌رسد. بعدها پیکر مطهر شهید نادر مهدوی با دست‌های بسته به نیروهای ایران تحویل داده شد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید نادر مهدوی

مهدوی
نادر
شهید

پایه هفتم ادراک

کتاب استقامت و زندگی شهید ناصر کاوه، ناصر کاوه

الله

در روزی که قرار بود مجلس چهارم شورای اسلامی افتتاح شود، حجت الاسلام مرحوم سید علی اکبر ابوترابی روحانی آزاده، نیز نماینده مردم در همین مجلس بود، در راه برای رسیدن به مراسم افتتاحیه، برای لحظه‌ای جلو ورودی مجلس توقف می‌کند و خطاب به دوست همراهش می‌گوید: این در را ببین، اگر ما به وظیفه خود در قبال رأی مردم عمل نکنیم؛ این در برای ما دروازه جهنم خواهد شد... او همچنین در سال‌هایی که نماینده مجلس بود، گاهی عبایش را کنار پیاده روی ساختمان مجلس پهن می‌کرد و همان جا به درخواست مراجعین رسیدگی می‌کرد و در پاسخ به اعتراض‌هایی که می‌گفتند، این کار صورت خوبی ندارد، می‌فرمود: مسؤولان باید در کوچه و خیابان‌ها راه بیفتند و به وظایف شان عمل کنند... ای کاش ابوترابی نرفته بود، راز ماندگاری ابوترابی تنها به دلیل استقامت‌های ویژه اش در دوران اسارتش نیست. اخلاقی که او در برخورد با دشمنان و مخالفینش، ایرانی، عراقی، صلیبی و ... داشت باعث شد نامش در ذهن آنها نیز ماندگار شود. بیان نام او شاید برای برخی از آنها تداعی کننده نام " امام خمینی " باشد.

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه



ابوترابی
سید علی اکبر

کتاب زندگی به سبک شهدا

پایه نیکو کاران

کتاب استقامت زندگی سید شهید، ناصر کاوه



حسن با کمک هشت کلاه سبز ایرانی در منطقه دشت عباس چنان بلایی بر سر نیروهای عراقی آورد که رادیو عراق اعلام کرد؛ یک لشکر از نیروهای ایرانی در دشت عباس مستقر شده است!... وی اولین کسی بود که در دوران دفاع مقدس توانست نیروهای عراقی را به اسارت بگیرد. او طی نامه ای به صدام وی را به نبرد در دشت عباس فرا خواند. صدام یک لشکر به فرماندهی "ژنرال عبدالحمید" به منطقه دشت عباس فرستاد، "عبدالحمید" کسی بود که در اسکاتلند از حسن آبخناسان شکست خورده بود و هفتم شده بود. پس از نبردی نابرابر و طولانی عراقی ها شکست خوردند و او شخصا ژنرال عبدالحمید را به اسارت گرفت... در سال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه حمزه و سپس فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه منسوب شد. به خاطر رشادتش در جنگ به او لقب "شیرصحرای" دادند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه
برشی از زندگی امیر سرلشکر
شهید، حسن آبخناسان، فرمانده نیروهای ویژه ارتش

کتاب استقامت
زندگی شهید
ناصرکاوه

کتاب استقامت زندگی شهید ناصرکاوه

کتاب استقامت زندگی شهید ناصرکاوه

کتاب استقامت زندگی شهید ناصرکاوه

سرفراز، همسرش به او پیوسته است. شبی حسین در دانشگاه تهران سخنرانی داشتند اما مراسم طولانی شده بود و تماس گرفتند و گفتند نگران نشوید چون برنامه طولانی می‌شود. من هم تشکر کردم که اطلاع دادند. با وجود اینکه می‌دانستم آقای لشگری دیگر کنارمان هستند اما آن شب بر اساس وضعیت معمول زندگی قبلی‌ام بلند شدم و درهای منزل را بستم و رفتم بخوابم. اما یک لحظه واقعاً فراموش کرده بودم ایشان برگشته‌اند. حدود ۱۵ دقیقه بعد دیدم دارند زنگ در خانه را می‌زنند.

از جای بلند شدم و با خود گفتم این موقع شب کیست؟ از چشمی در یک دفعه دیدم آقای لشگری هستند. قفل در را آهسته و با احتیاط باز کردم. گفتند باز کردن در کمی طولانی شد، خواب بودید؟ گفتم واقعاً یادم رفته بود که برگشته‌اید. سکوت آن فضا واقعاً من را به سال‌های قبل برد. ۱۸ مرداد ماه ۱۳۸۸ نماز که خواندند، دیدم دست‌شان را سه بار بلند کردند و برای تعجیل در فرج امام زمان (عج) دعا کردند. چهار ساعت بعد هم در خانه در اثر ایست قلبی، تمام کردند.

ساعت دو نیمه شب بود که ایشان از پشت به زمین افتاده و حالت خفگی به ایشان دست داده بود بطوری که صورت‌شان کبود شده بود و اصلاً نمی‌توانستند صحبت کنند ولی به من نگاه‌های عمیقی می‌کردند. با گریه و دستپاچی گفتم، حسین جان چه شد، چه کار کنم خدا و... می‌یدم هر لحظه که این نفس تنگ‌تر می‌شود، نگاهش بیشتر به من دوخته می‌شود. من می‌گفتم چه کار کنم و او فقط نگاه می‌کرد. آن قدر نگاه‌شان قشنگ و زیبا بود که محال است تا پایان عمرم فراموش کنم. آخرین مکالمه ما نگاهی بود که می‌دید من گریه می‌کنم و او می‌گفت: نگران نباش.

مصاحبه با مرحوم منیژه لشگری همسر شهید حسین لشگری، منبع: خبرگزاری دفاع مقدس

آزاده معروف لبنانی

((سمیر قنطار)) در حالی که تنها ۱۶ سال داشت به همراه سه تن از جبهه خلق برای آزادی فلسطین به شمال اراضی اشغالی نفوذ کردند و به محل اقامت ((دانی هاران)) بزرگترین دانشمند اتمی رژیم صهیونیستی در شهر ((نهاریا)) یورش بردند و جهت انجام عملیات تبادل اسرا با زندانیان فلسطینی او را اسیر کردند. در همین زمان با نیروهای پلیس مواجه و با آنان درگیر شدند که در جریان این درگیری یکی از نیروهای پلیس رژیم صهیونیستی کشته شد. در این درگیری دو تن از همراهان قنطار شهید می‌شوند، ولی خود وی و ((احمد أبرص)) دستگیر شدند... سمیر در دادگاهی صوری به پنج بار حبس ابد و نیز ۴۷ سال حبس محکوم شد... آزاده معروف لبنانی بعد از سپری کردن حدود سه دهه اسارت که در جریان تبادل اسرای لبنانی با اسرائیل در آزاد شده بود، در حمله جنگنده‌های صهیونیستی به شهر جرمانا در حومه جنوبی دمشق به شهادت رسید...

منبع: ...تبیان

روز مقاومت و پایداری، روز دزفول

عراق در راستای درهم شکستن مقاومت مردم از هیچ راهی دریغ نکرد. دزفول نه تنها مقاومت کرد، بلکه هیچ گاه خالی از سکنه نشد و زندگی در شهر جریان داشت. با وجود حملات سنگین صدامیان، مردم دزفول خطوط زیادی در جبهه ایجاد کردند و اعزام‌های هزار تا پنج هزار نفری به جبهه‌ها داشتند. اعزام‌های شهر دزفول به قدری گسترده بود که تیپ ولی عصر (عج) برای شهر دزفول ایجاد و بعد تبدیل به لشکر شد که تمام خوزستان را در برمی‌گرفت... به لحاظ موقعیت سوق الجیشی، دزفول دروازه شمالی خوزستان محسوب می‌شد و بعد از شروع جنگ تحمیلی، صدام برای تصرف خوزستان باید ارتباط شمال این استان با کشور را قطع می‌کرد. دزفول برای صدام یک شهر استراتژیک و نظامی به حساب می‌آم. چنین دلایلی باعث شده بود تا صدام فشار را بر این شهر بیشتر کند... شهر دزفول در هشت سال جنگ تحمیلی مورد اصابت ۱۷۶ موشک دوربرد فراگ و اسکاد بی قرار گرفت؛ هواپیماهای دشمن ۴۸۹ بمب و راکت بر سر مردم بی دفاع شهر دزفول فرو ریختند و پنج هزار و ۸۲۱ گلوله توپ به نقاط مختلف این شهر اصابت کرد. ۱۹ هزار و ۵۰۰ واحد مسکونی، تجاری، آموزشی و مذهبی در این هشت سال بین ۲۰ تا ۱۰۰ درصد در دزفول خسارت دید... مردم دزفول در هشت سال جنگ نابرابر دو هزار و ۶۰۰ شهید، ۴۰۰ جانباز، ۴۵۲ آزاده و ۱۴۷ جاویدالاثار تقدیم میهن اسلامی کردند. به پاس ایستادگی مردم ((دزفول)) در هشت جنگ تحمیلی این شهر به عنوان ((پایتخت مقاومت ایران اسلامی لقب گرفت. همچنین ((چهارم خرداد)) در تقویم رسمی کشور ((روز مقاومت و پایداری، روز دزفول نامگذاری شده است...
نویید شاهد

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاوی

دزفول

شہر مقاومت و پایداری

۴ خرداد ماہ روز دزفول، روز
مقاومت و پایداری گرامی باد



کتاب اسٹیفنٹ و صبر شہدا، ناصر کاره

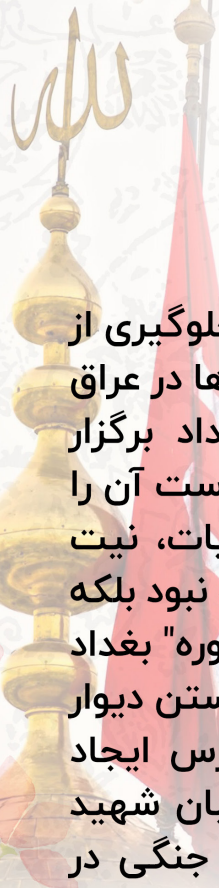
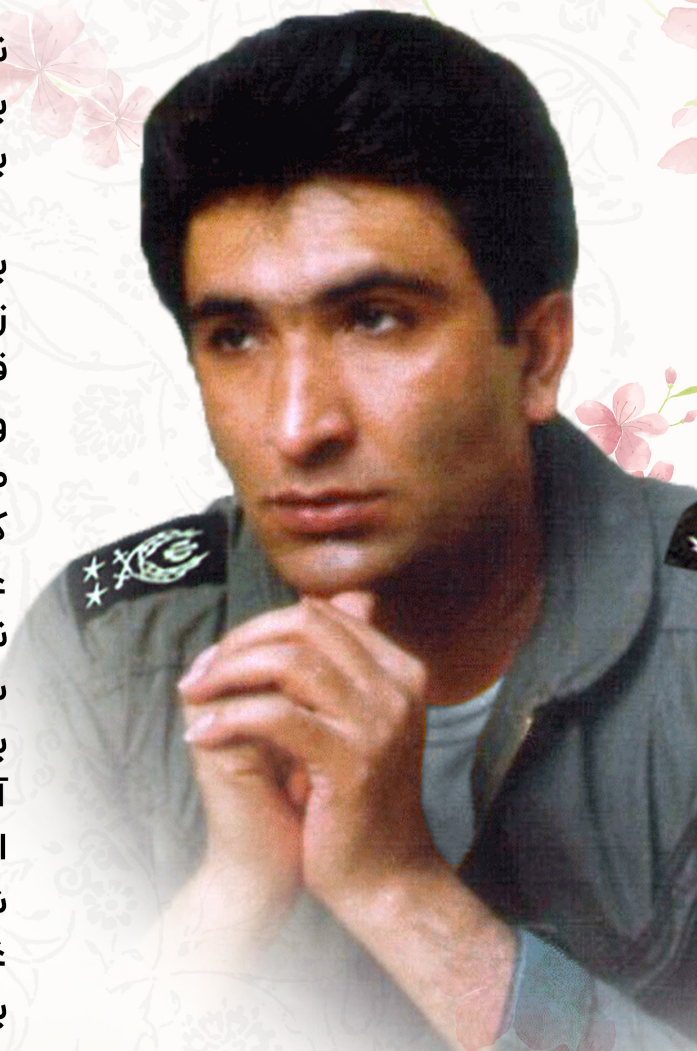
ناامن نشان دادن بغداد تنها راه جلوگیری از
 برگزاری اجلاس سران غیر متعهدها در عراق
 بود. اگر کنفرانس سران در بغداد برگزار
 می‌شد صدام به مدت ۸ سال ریاست آن را
 به عهده می‌گرفت. در این عملیات، نیت
 زدن شهر بغداد و مناطق مسکونی نبود بلکه
 قرار بود با حمله به پالایشگاه "الدوره" بغداد
 و کوبیدن نقاط حساس آن و شکستن دیوار
 صوتی، فقط یک جو روانی و ترس ایجاد
 کنیم. صبح روز ۳۰ تیرماه ۶۱ خلبان شهید
 عباس دوران که در تعداد پرواز جنگی در
 نیروی هوایی رکورد داشت و عراق برای
 سرش جایزه تعیین کرده بود، پس از
 بمباران پالایشگاه بغداد هواپیمایش را که
 آتش گرفته بود به هتل محل برگزاری
 اجلاس سران غیرمتعهدها کوبید و با
 شهادت خود، کاری کرد که اجلاس سران
 غیر متعهدها به علت فقدان امنیت در
 بغداد برگزار نشد. پیکر پاک شهید دوران به
 همراه ۵۷۰ شهید دیگر در روز دوم مردادماه
 ۱۳۸۱ به خاک پاک میهن بازگشت...

کتاب کَشکول دفاع مقدس، ناصرکاوه
 برشی از زندگی امیر سرلشکر خلبان، شهید عباس دوران

دوران
 عباس
 شهید

کتاب استقامت و زندگی شهید دوران، ناصرکاوه

یادگزاران



سید علی اقبالی دوگانه در یکم
 آبان ماه ۱۳۵۹ در یک ماموریت برون
 مرزی با عملیات موفقیت آمیز در
 راه برگشت، رادار راهبردی دشمن
 پرنده آهنین او را نشانه رفت و
 هواپیمای وی مورد اصابت موشک
 قرار گرفت. پرنده زخمی که خلبان
 جوان آن را به زحمت به ۳۰
 کیلومتری شرق موصل نزدیک مرز
 ایران رسانده بود، سقوط کرد و
 اقبالی با چتر نجات هواپیما را ترک
 کرد و به اسارت دشمن بعثی درآمد.
 خلبان دلیر ایران زمین بیشتر تلمبه
 خانه‌ها و نیروگاه‌های برق عراق را از
 کار انداخته بود و طرح‌های عملیاتی
 وی موجب شده بود تا صادرات ۳۵۰
 میلیون بشکه نفت عراق از کار
 بیفتد... صدام به خون این شهید
 تشنه بود و صدام دستور داد پس از
 دستگیری اقبالی بدنش را دو نیمه
 کردند. نیمی از پیکر مطهرش در
 نینوا و نیمی دیگر در موصل عراق
 مدفون شد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
 برشی از زندگی سرلشکر خلبان،
 شهید سید علی اقبالی دوگانه

دوگانه اقبالی علی سید شهید

کتاب استغاثت و صلوات بر شهید
 زندگی شهید
 ناصر کاوه

یازدهم آذر ۱۳۸۲

۶ اسفند سالروز بمباران گردان
 مقداد لشکر ۲۷ محمد رسول
 الله (ص) در عملیات خیبر است... در
 آن بمباران تعداد زیادی به شهادت
 رسیدن که بیشترین آسیب جسمی
 به شهیدان ابراهیم حسامی حسین
 محمدی و هاشم کلهر رسید. یکی از
 شهدای دیگر به نام رضا هاشمی
 می باشد که بایک ترکش به پهلو
 به شهادت رسید. البته هاشم کلهر
 تعداد ۲۰ دندانش در فکه زیر رمل
 رفت، دست راستش و سه انگشت
 چپش در جوانرود در پادگان حضرت
 رسول دفن شد، قسمتی از بدنش
 باتفاق شهید ابراهیم حسامی و
 حسین محمدی در جفیر باقی ماند و
 سرانجام نیمی از کمر و پاهایش در
 بهشت زهرا آرام گرفت... در واقع
 "شهید هاشم کلهر" از غرب تا جنوب
 و بهشت در چهار منطقه قبر دارد...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
 برشی از زندگی شهید، هاشم کلهر

کلهر هاشم شهید



کتاب استقامت و زندگی شهید، ناصر کاوه

یادگزاران

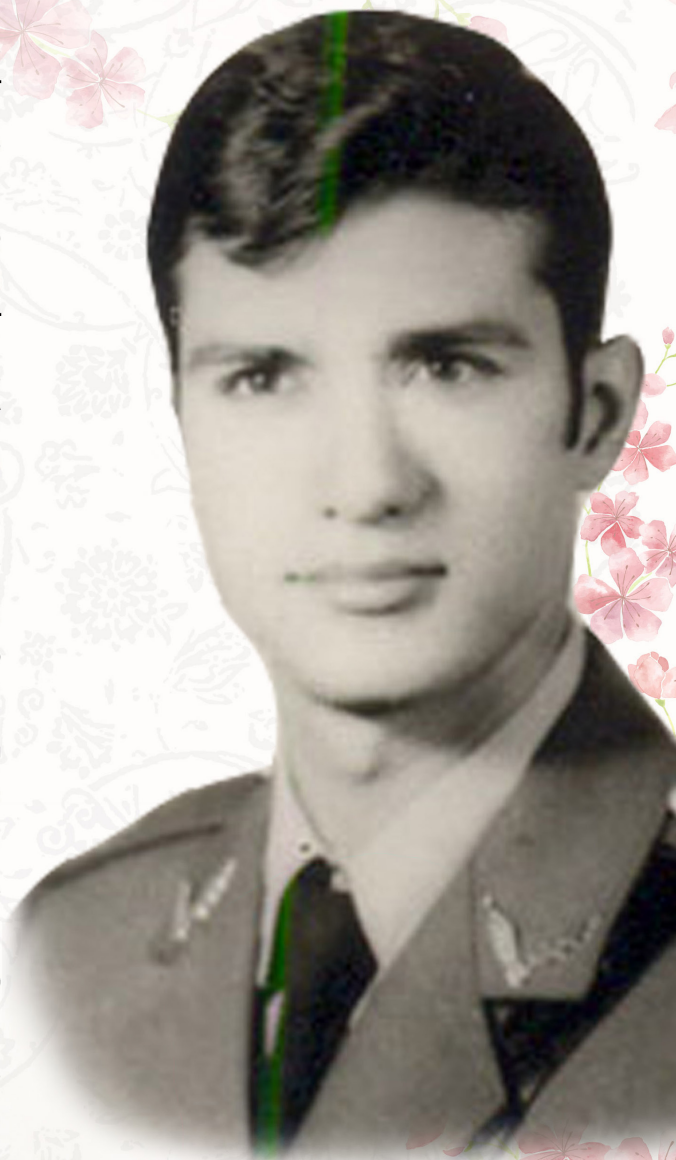
سنندج به وسیله اشرا و جدایی طلبان در محاصره بود. مردم بی گناه در آماج گلوله های اشرا به خاک و خون کشیده می شدند. بالگرد کبرایی چرخ زنان در آسمان شهر ظاهر می شود و طوفان راکت و گلوله هایش سینه مهاجمان را می شکافت و آنها را عقب می راند. دیگر بالگردهای هوانیروز در پناه این بالگرد پی در پی فرود می آیند و مجروحان و زنان و کودکان را از باشگاه افسران به منطقه امن تخلیه می کنند. در آخرین پرواز بالگرد کبری که خلبانش محسن درخشان و احمد پیشگاه هادیان بودند هدف اصابت گلوله قرار می گیرند. خلبان هادیان چاره ای جز فرود اضطراری در اطراف شهر ندارد. هر دو خلبان از بالگرد مشتعل خارج می شوند و هریک به سوی می روند. خلبان هادیان نجات می یابد اما خلبان درخشان به وسیله اشرا ضدانقلاب اسیر می شود... افراد ضدانقلاب، او را ایستاده و تا گردن در خاک فرو می کنند و با مالیدن مایع شیرین به سر و صورت رهایش می کنند. فردا که برای نتیجه شکنجه به سراغش می آیند هنوز اندک رمقی در سر و صورت متلاشی شده از هجوم حشرات در چهره اش وجود داشته که با گلوله ای او را خلاص و به شهادت می رسانند. بعد از شهید نماز هوانیروز (خلبان حسن قاسمی) خلبان محسن درخشان به شهید ایستاده معروف می شود. خلبان درخشان از تیزپروازان جنگنده هوانیروز بود که شهادتش پس از انقلاب و چهارماه قبل از جنگ ایران و عراق می باشد...


کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید ایستاده هوانیروز
امیر سرلشکر خلبان، محسن درخشان

رضان
محسن
شهید

کتاب استقامت زندگی شهید، ناصر کاوه

پایگاه استقامت





"سید مهدی در گردان مسلم لشکر ۲۷ و در منطقه اسلام آباد
غرب بود که به دست منافقان به شهادت می رسد... منافقین
سفاک چشم هایش را در آورده بودند، گوشه‌هایش را بریده
بودند و آنقدر به فکش ضربه زنده بودند تا فکش خرد شده بود
و هنوز زنده بود که پوستش را کنده بودند و در نهایت بدنش
را سوزانده بودند... زمانی که پیکرش را برای ما آوردند اجازه
ندادند او را ببینم ولی بعداً فیلم پیکرش را دیدم..."

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
خاطره ای از شهید سید مهدی رضوی

ضوی
مهدی
سید
شهید

کتاب استقامت زندگینامه شهید، ناصر کاوه

بایگ کتاب اورنگ

"شهیدی که هیچ کس منتظرش
نبود"

شهید "سیف‌الله شیعه‌زاده" از
شهدای بهزیستی استان مازندران
بود که با یک زیر پیراهن راهی
جبهه شد و هیچ کس در جبهه
نفهمید خانواده ای ندارد. کم سخن
می‌گفت و با سن کم، سخت‌ترین
کار جبهه یعنی بی‌سیمچی بودن را
قبول کرده بود. سرانجام این شیر
مرد و دلاور بسیجی، در جریان
عملیات مرصاد توسط منافقین
اسیر شد... این رزمنده با هوش
برگه و کدهای عملیات رو قبل از
اسارت خورده و قورت داده بود...
منافقین پس از شهادت ایشان،
برای بدست آوردن رمز و کدهای
بی‌سیم، سینه و شکمش رو
شکافتند ولی چیزی نصیب آنها
نشد و او مظلومانه زیر بدترین
شکنجه‌ها سرانجام به شهادت
رسید... آسایش امروز را مدیون
فداکاری این شهدا هستیم....

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید، سیف‌الله شیعه‌زاده

زاده
سِیِّحِه
الله
سِیِّف
شَهِید

کتاب استقامت و نیکوکاری شهید، ناصر کاوه

بایگ آرکایو

کشتار مسلمانان نیجریه

در فاجعه کشتار مسلمانان نیجریه چادر از سرزنان کشیدند و گوشواره از گوش های شان درآوردند. تمام مسیرهای منتهی به زاریا را بستند و هر کس را که می خواست برای کمک به زاریا بیاید می گرفتند... فقط کافی بود در این میان کسی کوچک ترین نشانی از تشیع داشته باشد. خواه این نشان انگشتر عقیق به دست باشد خواه عکسی از امام خمینی، آقای خامنه‌ای یا شیخ زکزاکی در گوشی‌اش، بلافاصله او را می‌کشتند... در میان زنان حاضر در آن مراسم زنی بود که نه ماهه باردار بود. وقتی ارتش حمله را شروع کرد زن از هول و ترسی که برایش پیش آمده بود همان جا زایمان کرد، اما هنوز چند دقیقه از زایمانش نگذشته بود که نیروهای ارتش نیجریه با تانک از روی او و نوزاد نورسیده‌اش رد شدند و هر دو را شهید کردند... بچه یک ساله‌ای بود که اصلا از ماجرا خبر نداشت و فقط آمد سمت پدرش و چندبار او را صدا کرد، همان موقع یک مرتبه یکی از نیروهای ارتشی به سمتش شلیک کرد و درجا جانش را گرفت... به فرزندم احمد چندین بار شلیک کردند و هنوز در حال درمان است. من هم چهار بار هدف حمله تیراندازی آنان قرار گرفتم... هنوز دو گلوله در سینه خود دارم... تا این لحظه خیلی‌ها مفقودند!... آخرین پیام شیخ زکزاکی قبل از دستگیری این گونه بود: گناه بزرگ ما این بوده و هست که پیرو اهل بیت پیامبر اکرم (ع) هستیم!... اما به خدا قسم که پایدار و عزیز مانده و می‌مانیم!... ما پیرو خط امام حسین (ع) و بی‌بی زینب (س) هستیم و در برابر ظلم و استکبار تسلیم نخواهیم شد!... در مقابل ستمگران و مستعمران ذلت نمی‌پذیریم!... بیش از ۲۰۰۰ نفر در «حسینیة زاریا در کادونا» و منزل شیخ زکزاکی کشته شده‌اند. ارتش نیجریه چند دستگاه بولدزر به محل حسینیة «بقیة الله» شهر زاریا اعزام کرد و این حسینیة را با خاک یکسان کرد... «شیخ ابراهیم زکزاکی» رهبر جنبش اسلامی نیجریه، که در حمله ارتش این کشور به خانه‌اش مجروح و بازداشت شده، تاکنون شش پسرش را به نام‌های، احمد ۲۳ ساله، حمید ۲۲ ساله، محمود ۱۹ ساله، حامد ۱۶ ساله، علی ۱۵ ساله و حومید ۱۳ ساله تا به حال به درگاه خداوند تقدیم و فدا کرده است!... شیخ زکزاکی مجموعاً ۹ بچه داشت که هفت نفر آنان پسر و دو نفرشان دختر بوده است. سه پسر او در راهپیمایی روز قدس سالهای گذشته به ضرب گلوله پلیس به شهادت رسیدند و سه تای دیگر در جریان حمله ارتش در واقعه ی «زاریا» به شهادت رسیدند... در حال حاضر یک پسر او به نام «محمد» و دو دخترش به نام‌های دکتر «نصیبه» و «سهیلا» زنده هستند. زینت ابراهیم همسر شیخ نیز در حمله ارتش به منزل شیخ، مجروح شده است... مراسم اربعین شهدای زاریا - منبع: خبرگزاری فارس

شهید شیخ حسن شحاتة

به گزارش فرانس پرس، شستشوی مغزی تکفیری ها و رسانه های پرتعداد ضد شیعیان در مصر و کافر و نجس خواندن آنان، اهالی روستا را به کشتن شیعیان ترغیب کرد. آنها ابتدا با کوکتل مولوتف و سپی باپتک و کلنگ های بزرگی بخشی از دیوار منزل را خراب کردند و شیعیان حاضر در منزل را که برای میلاد امام زمان (عج) گردهم آمده بودن را خارج کردند و شروع به کتک زدن آنها در میدان روستا کردند و آنقدر آنها را زدند تا کشته شدند و بعد از کشته شدن هم پیکرهای شهدا بر روی زمین کشیدند. در این حادثه ی درد آور، شیخ حسن شحاتة و برادرش و جمعی دیگر به شهادت رسیدند و تعداد نامشخصی از شیعیان هم، زخمی شدند... گفتنی است که شهید شیخ حسن شحاتة از رهبران اصلی شیعیان مصر محسوب می شده است که در خانواده ای از اهل سنت متولد شد. خود شهید شحاتة در یک سخنرانی، دلیل حقیقی دستگیری اش را تنها اعلام ولایت امیرالمؤمنین (ع) و برائت از دشمنان اهل بیت و شیعیه بودنش اعلام کرده بود... منبع: نوید شاهد

شهید سیدعباس موسوی

وقتی اسرائیل سال ۱۹۸۲ تا بیروت را اشغال کرد، سیدعباس موسوی، مقاومت اسلامی را تأسیس کرد که این مقاومت تا امروز هم ادامه دارد... بعد از ترور شیخ راغب حرب، سیدعباس برای سخنرانی به کنار مزار ایشان می رود. بعد از سخنرانی، به کنار مزار شهید شیخ راغب حرب می رود. دستش را روی قبر او می گذارد و به احمد، پسر شهید شیخ راغب حرب نگاه می کند و می گوید: وصیتی داری که بخوای برای پدرت برسانی؟... در راه برگشت به بیروت سیدعباس همراه همسر و فرزندش با یک موشک که شش هزار درجه گرما داشت، ماشین سید را می زنند که مطمئن باشند، کسی در آن زنده نمی ماند. دو محافظی که کنار سید نشسته بودند، فقط قسمتی از بدنشان می سوزد. اما شهید نمی شوند. چون سید قبلاً به آنها گفته بود: کسی از همراهان من، به سبب من شهید نمی شود... آن دو محافظ، بعدها خوب می شوند و جهلم شهادت سید را هم می بینند. اما سیدعباس موسوی به همراه همسر و فرزندش در ۱۶/۲/۱۹۹۳ به شهادت می رسند... خبرگزاری ایرنا

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی

شهید حسین قجه‌ای

روایت دفع سومین پاتک سنگین دو تیپ زرهی و مکانیزه سپاه سوم ارتش عراق در جاده اهواز- خرمشهر توسط گردان سلمان فارسی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص) است که در سال ۱۳۶۱ و در جریان عملیات بیت المقدس اتفاق افتاد... اگر مقاومت شهید قجه‌ای و بچه‌های گردان سلمان تیپ محمد رسول الله (ص) نبود، فتح خرمشهر سال‌ها به تاخیر می‌افتاد. اگر این مقاومت سه روزه اتفاق نمی‌افتاد عراق نیروهای ما را پس می‌زد و لب کارون یک خاکریز می‌زد. آن موقع می‌بایست چند سال دیگر می‌جنگیدیم تا از عرض آب رد شویم و چقدر شهید دیگر می‌دادیم تا خرمشهر را آزاد کنیم؟... وقتی بچه‌های گردان‌های دیگر توانستند محاصره آنان را بشکنند و به بچه‌های گردان سلمان برسند، چیزی از بچه‌های گردان زنده نمانده بودند. شهید حسین قجه‌ای فرمانده یک گردان شهید بود. یعنی گردان سلمان، که در جاده اهواز - خرمشهر در محاصره ماند و تمام رزمندگان به شهادت رسیدند. شهید قجه‌ای نیز در این گردان مظلومانه در ۱۵ اردیبهشت ماه و در جریان عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد به شهادت رسید... راوی: برادر خسروی نژاد

تپه‌های برهانی

...با سه گروهان برای گرفتن تنگه و پاسگاه‌های عراقی به سمت تپه‌های برهانی رفتیم. اما عملیات شکست می‌خورد و گروهان اول و دوم نمی‌توانند عملیات را به سرانجام برسانند. گروهان میثم در حالی به سمت تپه سوم می‌روند که دو تپه قبلی در دست عراق است، در ابتدا ۹۰ نفر به سمت تپه می‌روند و با آتش‌های سنگینی که عراق روی آنها می‌ریزد به مرور تعداد شهدا زیاد می‌شوند و سرانجام فقط ما سه نفر می‌مانیم... شب اول از ناحیه مچ دست چپ و مچ پای راست مجروح شده و در سنگر مجروحین بستری شدم و در سطح تپه نبودم و شاهد شهادت مجروحین بودم. تصمیم گرفت به دشت رفته تا راهی برای نجات پیدا کنیم... ما ۱۴ روز در تپه گیر افتاده بودیم و فقط از یک جوی آب و برگ درخت مو تغذیه می‌کردیم. ما هر سه مجروح بودیم و در این مدت ضجه می‌زدیم و از خدا کمک می‌خواستیم. در روز چهاردهم همه برگ‌های درخت مو تمام شد و ما موقع خواب دعا کردیم صبح که بیدار می‌شویم یا نجات یافته باشیم یا اینکه این گرفتاری طور دیگری به پایان برسد و به شهادت برسیم... زمانی که در خواب بودیم یک نفر صدا می‌زد که «اخوی وخی» که به زبان اصفهانی به معنای برخیز است دیدم یک پسر جوان حدود ۲۰ ساله ما را پیدا کرده بود و با اینکه من مجروح بودم مرا به کول خود گذاشت و نجات داد...
قسمتی از خاطرات سیدحمیدرضا طالقانی منبع: کتاب تپه برهانی

شهید شفیع زاده

گفتم: برادر شفیع زاده اینجا محل مناسبی برای دیده بانی نیست. تیررس دشمن است... گفت: در عوض کاملاً به عراقی‌ها مشرف است. اینجا به اوضاع مسلط هستم... گفتم: باشد. چند قدم که از آن ساختمان دور شده بودیم گلوله یک تانک خورد به ساختمان. دویدم طرف برادر شفیع زاده وسط اتاق ولو شده بود روی زمین. سر و بازویش زخمی شده بود و خون جاری بود... گفت: طوری نشده... دفترچه‌اش را از جیب جلوی پیراهنش درآورد و شروع کرد به نوشتن... گفت: الان ننویسم یادم می‌رود. داشت از حال می‌رفت. گفتم: بلند شو برویم. نتوانست. گفت: نمی‌توانم. از حال رفت. دویدم بیرون. زیر آتش هم نمی‌شد وسیله دیگری پیدا کرد. یک فرغون پیدا کردم و با کمک دوستانم برادر شفیع زاده را گذاشتم توی فرغون و تا نزدیکی‌های اهواز زیر آتش شدید بردیمش...
منبع: نوید شاهد

شهید ابراهیم همت

روز سوم عملیات بود. حاجی هم می‌رفت خط و برمی‌گشت. آن روز، نماز ظهر را به او اقتدا کردیم. سر نماز عصر، یک حاج آقاي روحانی آمد. به اصرار حاجی، نماز عصر را ایشان خواند. مسئله‌ی دوم حاج آقا تمام نشده، حاجی غش کرد و افتاد زمین. ضعف کرده بود و نمی‌توانست روی پا بایستد. سرم به دستش بود و مجبوری، گوشه‌ی سنگر نشسته بود. با دست دیگر بی‌سیم را گرفته بود و با بچه‌ها صحبت می‌کرد؛ خبر می‌گرفت و راهنمایی می‌کرد. این جا هم ول کن نبود...
شهید ابراهیم همت

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی



«این فرمانده مقاومت است!»

چندین گلوله به بدن شیخ شریف اصابت کرده بود و خونی که از بدنش می رفت و به خاطر بی خوابی شب ها و روزهای گذشته، و تلاش های خستگی ناپذیرش و... دیگر رمقی برایش نمانده بود... با این حال، بعضی ها با اسلحه به پاشنه پای راست شیخ شلیک کردند. ولی این مرد شجاع چون کوهی ایستاد و با لحنی رسا به عربی فصیح به عراقی ها گفت: از خاک ما بیرون بروید، مگر ما همه مسلمان نیستیم؟ این بار به دست راست و پاشنه پای راست شیخ، شلیک کردند و گفتند: هذا آية المقاومة. این فرمانده مقاومت است. سپس آنها شیخ را به رگبار بستند، که پاهایش سوراخ، سوراخ شد. پس از آن حدود ده نفر شیخ شریف را می زدند. شیخ تکبیر «الله اکبر» می گفت و آنها او را می زدند. همان گونه که اطراف شیخ شریف حوسه (هلله و پای کوبی) می کردند، عمامه شیخ را با سرنیزه برداشتند و به زمین انداختند و فریاد می زدند: «اسرنا الخميني، اسرنا الخميني، ما خميني را اسير کرده ایم.» اسارت شیخ برای آنها خیلی مهم بود. آنها با سرنیزه کاسه سر شیخ را جدا کردند. جمجمه اش را از جای عمامه برداشتند. محاسنش را بخون سرش رنگین کردند. مغز سر شیخ نمایان شد و پس از افتادن کاسه سر به روی آسفالت گرم خیابان چهل متری خرمشهر، مغز سر شیخ نیز به روی زمین قرار گرفت، بعد بدن مقدسش به آرامی به حالت نشسته کنار زمین افتاد. هلله و فریاد میزدند: «قتلنا الخميني، قتلنا الخميني، ما خميني را کشتیم...»

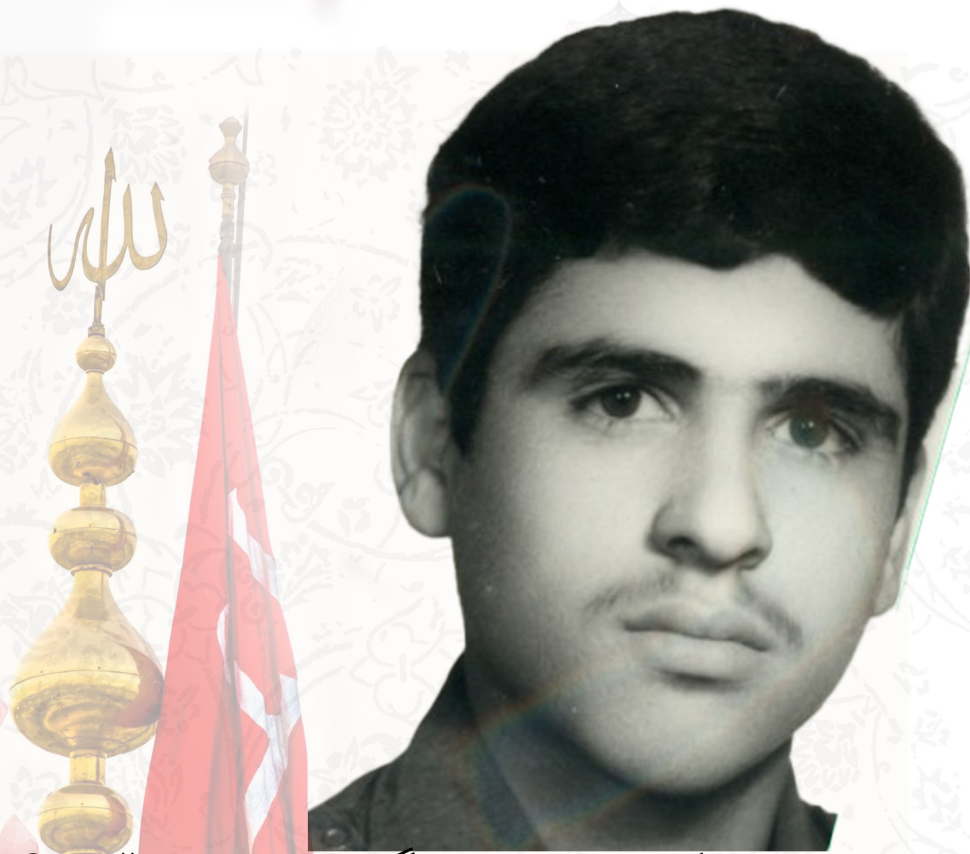
کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

راوی: رضا آلبوغیش هم‌رزم شهید شریف

شهید محمد حسن شریف قنوتی

کتاب استقامت زندگینامه شهید ناصر کاوه

پایگاه استقامت ادرکن



می‌دونید درجه حرارت یک مین در هنگام انفجار چه قدره؟ هزار و ششصد درجه!... فکرشو بکن تو شب تاریک، همه جا ساکت، دارید بی‌صدا عملیات می‌کنید. آگه یه مین منفجر بشه و دشمن نور این مین هزار و ششصد درجه‌ای رو ببینه، عملیات لو میره و... چند نفر دیگه هم مثل تو در کنارت هستند. حاضری یه مین ۱۶۰۰ درجه‌ای رو بگیری تو دلت، گوشت و پوست که نه استخونت هم آب بشه و هیچی هم نگی و دادی هم تزی تا عملیات لو نره؟ حاضری؟ سالها پیش، یه شهید ۱۵ ساله، شهید رضا میرزایی، این کار رو کرد... چون خودش را فدا کرد و ذره ذره آب شد، ولی یک کلام هم داد نزد تا عملیات لو نره؟! حتما دم آخری هم یا حسین یا زهرایش را هم یواشکی، تو دلش گفته بود... در قسمتی از وصیتنامه اش نوشته، از قول من به امام بگوئید ای امام، ای نائب امام زمان (عج)، ای فرزند حسین (ع)، ای روح خدا خمینی کبیر، یک جان که سهل است اگر صد جان هم داشتم فدای خدای تو و راه تو و اسلامم و وطنم می نمودم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید رضا میرزایی

کتاب استقامت نزد بزرگوار شهید، ناصر کاوه

کتاب استقامت نزد بزرگوار شهید

کتاب استقامت نزد بزرگوار شهید



پسرم که متولد سال ۱۳۸۱ بود، در راه دفاع از وطن جان خود را از دست دادم و من در تحمل این داغ، حضرت زینب (س) را الگوی خود قرار داده ام. شهادتش در ماه صفر بود، به سیدالشهدا (ع) گفتم: حسین جان، علی اصغرم را به علی اصغرت هدیه می‌کنم و تا آخرین نفس، راه او را ادامه می‌دهم. قرار بود همراه با پسرم در راهپیمایی اعتراض به اغتشاشات اخیر شرکت کنیم، از او پرسیدم: اگر چادر من را از سرم بکشند، چیکار می‌کنی؟ گفت: مامان تا من زنده ام هیچکس نمیتونه چادر رو از سرت بکشه. من بدون پسرم در راهپیمایی شرکت کردم، اما عکس او در دست همه مردم بود؛ با خود گفتم: مادر، نیستی، اما راهت ادامه داره. من یک ایرانی هستم و وطن خود را نمی‌فروشم و جانم را نیز برای حفظ آن می‌دهم. علی اصغر در ایام اربعین، به عشق امام حسین (ع) با پای پیاده عازم کربلا شد. زمانی که بازگشت گفت: مامان امام حسین (ع) و بچه هاش چی کشیدن؟ هیچکس نمی‌تونه گرمای عراق رو تحمل کنه، اما اونا سه روز توی کربلا موندن... راوی: مادر شهید کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید علی اصغر قوربت بیگلو

کتاب اسناد و شهادت و ۱۳ شهریور ۱۴۰۱ ناصر کاوه

کتاب اسناد و شهادت





اغتشاشگران در ۱۲ آبان ۱۴۰۱، پس از آن که درب منزل شهید را با کوکتل مولوتوف آتش زدند، به زور در حالیکه همسر شهید پشت در بود، وارد منزل شده و ابتدا با سلاح سرد به وی حمله کردند و چون شهید سابقه حضور در سوریه و گردان‌های رزمی را داشته، مدتی با فنون رزمی مقاومت کرده که در نهایت با کشیدن چادر همسر شهید، تمرکز شهید پورنوروز را بهم ریختند. این داعشی مسلکان با ۱۸۰ ضربه متعدد، چاقو، قمه، شمشیر، سنگ، شیشه و... به بدن شهید مظلومانه او را جلوی چشم همسر و دخترش که داخل خانه توسط خود شهید حبس شده تا مورد آزار قرار نگیرند، قطعه قطعه می‌کنند و در نهایت پیکرش را به کوچه کشیده و با موتور بر روی پیکر مجروحش می‌روند و باصرف مشروب، باقیمانده آنرا روی پیکرش می‌ریزند و غریب و مظلوم، حمید را شهید می‌کنند...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید

کتاب **حمید پورنوروز**

الله



برای اولین بار عکس‌های پیکر و سربریده شده همسر، شهید اسکندری را دیدم. در این لحظه بود که صحنه کربلا پیش رویم زنده شد، فرمایش حضرت زینب (س) را به یاد آوردم که فرمودند ؛ در صحنه کربلا چیزی جز زیبایی ندیدم ؛ لذا با تأسی به «حضرت زینب(س) می‌گویم زمانی که سربریده همسر را دیدم تمام آرزوی همسر را دیدم که به اجابت رسیده است.»

در یک عملیات برادر شهید اسکندری زخمی می‌شود و خود شهید برادر را به دوش گرفته و به سمت آمبولانس می‌برد. برادرش می‌گوید که متوجه شدم دستم حس ندارد و شهید اسکندری می‌گوید که بله قطع شده... خود شهید اسکندری نیز در هشت سال دفاع مقدس جانباز شده بود... در عملیات خیبر فرمانده سپاه لار بود. در عملیات بدر جانشین فرمانده گردان، در والفجر ۸ جانشین رئیس ستاد تیپ الهادی بود و در عملیات‌های کربلای ۱، ۳، ۴، ۵ و ۸ رئیس ستاد تیپ الهادی بود... شهید اسکندری در عملیات والفجر ۱۰ جانشین تیپ مهندسی و در عملیات بیت المقدس ۴ فرماندهی تیپ مهندسی را بر عهده داشت. از دیگر مسئولیت‌های وی فرماندهی، فرماندهی تیپ ۴۶ امام هادی (ع)، فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه مدینه منوره، فرماندهی مهندسی تیپ ۴۲ قدر و فرماندهی مهندسی رزمی جبهه مقاومت بود... او در عرصه‌های سازندگی هم فعالیت داشت که در احداث سد کرخه احداث جاده نیریز در استان فارس، طرح توسعه نیشکر، اجرای طرح‌های سد و بسیاری دیگر از فعالیت‌های جهادی سهم ویژه‌ای داشت. اسکندری، انسان مسئولیت‌پذیری بود که در نهادهای مختلف و سمت‌های گوناگونی خدمت کرد ... در عین حال بسیار «صندلی گریز» بود؛ یعنی در طول دوران خدمت به هیچ عنوان به دنبال پست و شغل نبود...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه

شهید عبدالله اسکندری

کتاب استقامت و نیکوکاری شهید، ناصر کاوه

پایه هفتم آذرگنج



«شهید علی لندی، قهرمانی ملی»

شهید علی لندی نوجوان ۱۵ ساله ایزدهای در روز ۱۸ شهریورماه ۱۴۰۰ پس از وقوع آتش سوزی درخانه همسایه، برای نجات ۲ زن میانسال و سالخورده خود را به دل آتش زد. علی با ۹۱ درصد سوختگی ابتدا به بیمارستان طالقانی اهواز و سپس از آن به بیمارستان سوانح سوختگی امام موسی کاظم (ع) اصفهان اعزام و بستری شد. این نوجوان فداکار بامداد روز جمعه دوم مهرماه ۱۴۰۰ در بیمارستان امام موسی کاظم اصفهان جان به جان آفرین تسلیم کرد. سرپرست وزارت آموزش و پرورش، «نخستین مدال بین المللی شجاعت تشکیلات پیشتازان» جمهوری اسلامی ایران به اسوه ایثار و شجاعت، دانش آموز پیشتاز «شهید علی لندی» اعطا کرد... مقام معظم رهبری، نیز بالاترین نشان که همان مقام شهادت است را به این نوجوان فداکار اعطا کرد... تجلی بالاترین شاخصه های فرهنگی ملت ایران است...
کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید
علی لندی

کتاب استقامت نوجوان شهید، ناصر کاوه

بایگ آرکایو

شهید دقایقی

زمستان سال ۱۳۶۴ بود و در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل برای گرفتن برنج کوپنی باید مسیری را می پیمود که جز ماشین های دارنده مجوز ورود به محدوده طرح ترافیک، بقیه مجاز به تردد نبودند... افزون بر این، از ناحیه پا هم ناراحت بود و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت (تقریباً یک کیلومتر) برایش زجر آور بود. از او خواستم تا با ماشین سپاه برود، اما نپذیرفت. گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد می کند. گفت: اگر خواستی همین طور (پیاده) می روم و گرنه نمی روم. او کیسه ۲۵ کیلویی را روی دوشش نهاده بود و کیف دستی و چیزهای دیگری هم در دستش، به سختی به خانه آورد اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند. اما کارستان جاوید سردار دقایقی، پایه ریزی، سازماندهی و فرماندهی تیپ ۹ بدر (مجاهدین عراقی) بود. همان یگانی که بعداً به رده سازمان سپاه ۹ بدر ارتقاء پیدا کرد، و در زمان کنونی نقش بی نظیر و غیر قابل انکاری در مهار و سرکوب فتنه تکفیری داعش در قالب مقاومت اسلامی عراق، ایفا نمود. جانشین سازمان بدر عراق، (شهید ابومهدی المهندس) از تربیت یافتگان اسماعیل دقایقی می باشد. همان فرمانده شجاع و داعش ستیزی که هنوز هم تصویر شهید دقایقی را بر دیوار دفتر فرماندهی اش، آویزان نموده و در وصف شهید میگوید: من شجاعت را از دقایقی آموختم...! هوا خیلی سرد بود. یک نفر داشت از سرما به خودش می لرزید... پتویش را برداشت و روی او انداخت و گفت: مجاهدین عراقی ودیعه ی امام دردست من هستند... کتاب: نیمه پنهان ماه ۴ (شهید دقایقی)

خانم مرضیه حدیده چی (دباغ) از زنان مبارز ایران انقلاب اسلامی ایران

خانم دباغ در سال ۱۳۱۸ در همدان و در خانواده ای مذهبی و فرهنگی متولد شد. تحصیلات خود را از مکتب خانه آغاز کرد و از معلومات پدر در یادگیری قرآن و نهج البلاغه بهره فراوان برد. زمانی که در سال ۱۳۳۳ با محمد حسین دباغ ازدواج کرد سرفصلی جدید در زندگی او آغاز گردید. پس از ازدواج به تبعیت از همسر عازم تهران شد و همزمان با تحصیلات علوم دینی، فعالیت های سیاسی خود را ادامه داد. در تحصیل از محضر اساتیدی همچون مرحوم حاج آقا کمال مرتضوی، حاج شیخ علی خوانساری، شهید آیت... سعیدی و شهید سید مجتبی صالحی خوانساری استفاده کرد. فعالیت های سیاسی اش را تقریباً از سال ۱۳۴۶ با پخش و توزیع اعلامیه آغاز کرد. هنگامی که به فعالیت های سیاسی مبادرت ورزید که مادر هشت فرزند بود. با ورود به تشکیلات تحت هدایت شهید سعیدی فعالیت های سیاسی او بیشتر شد و پس از شهادت آیت... سعیدی در سال ۱۳۴۹ به مبارزه و تبلیغ خود شدت می بخشید تا اینکه سرانجام در سال ۱۳۵۳ توسط ساواک دستگیر می شود. در کمپته مشترک به همراه دختر نوجوانش، رضوانه شدیدترین شکنجه ها را متحمل می شود و زمانی که امیدی به زنده ماندنش نیست از زندان آزادی می گردد، در حالیکه دخترش همچنان در زندان می ماند. پس از آزادی تحت عمل جراحی قرار می گیرد و پس از چند ماه دوباره دستگیر و زندانی می شود. در زندان نیز به مبارزات خود ادامه می دهد و به تقابل نظریه های ایدئولوژیکی اسلام با گروههای مارکسیستی بر می خیزد. پس از آزادی از زندان با کمک شهید منتظری از کشور خارج و فعالیت های مبارزاتی خود را در سوریه و لبنان تحت نظر شهید چمران ادامه می دهد. در پایگاه های نظامی واقع در لبنان و سوریه آموزش های رزمی و چریکی را طی کرد. دباغ پس از هجرت امام (ره) به پاریس در سال ۱۳۵۷ به خیل یاران او می پیوندد و وظایف اندرونی بیت امام (ره) را برعهده می گیرد. او در خارج با عناوین خواهر دباغ، خواهرزینت احمدی نیلی و خواهر طاهره شناخته می شد. پس از انقلاب اسلامی یکی از موسسین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود و به عنوان اولین فرمانده سپاه منطقه غرب کشور مسوولیت سپاه همدان را برعهده می گیرد و همواره در راه خدمت به انقلاب اسلامی و مردم ایران از کوششی دریغ نمی کند.

مسوولیت بسیج خواهران کل کشور، سه دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی، فرماندهی سپاه همدان، استاد دانشگاه علم و صنعت، استاد مدرسه شهید عالی مطهری، قائم مقام جمعیت زنان جمهوری اسلامی از جمله سنگرهایی است که او در آن به انقلاب و مردم ایران خدمت کرده است. خانم دباغ در دی ماه سال ۱۳۶۷ به عنوان عضوی از نمایندگان اعزامی امام خمینی (ره) برای ابلاغ پیام حضرت امام (ره) به گورباچف انتخاب شد. شاید شنیدن نام «منوچهری» و «تهرانی» برای من و شما یادآور یک نام باشد اما شنیدن این نامها برای خانم دباغ تداعی کننده لحظات و روزهای سختی است. روزهایی که به تعبیر او تنها اعتقادات و الطاف الهی سبب شد آنها را پشت سر بگذارد.

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی

دباغ از خاطرات زندان های مخوف ساواک می گوید از سخت ترین موقعیت ها زمانی که ناله های دختر سیزده ساله ام را زیر شکنجه می شنود: یکی از سخت ترین موقعیت ها برایم، آنجا بود که دخترم را که تازه وارد سیزده سالگی شده بود، به زندان آوردند. آن شب، از ساعت ۱۲ صدای جیغ و فریاد او را که شکنجه می شد شنیدم. فقط فریادهایش را می شنیدم و نمی دانستم چه می کشد. نمی دانستم چکار کنم. همدمی جز گریه نداشتم. فکر کنم ساعت چهار صبح بود که سرو صدایی در بند زندان آمد. از سوراخ روی در سلول نگاه کردم، دیدم دو تا سرباز زیر بغل دخترم را گرفته اند و او را کشان کشان آوردند انداختند وسط راهرو، و با سطل رویش آب ریختند که به هوش بیاید. با دیدن این صحنه دیگر طاقتم تمام شد. دیوانه وار با مشت به در کوبیدم و فریاد زدم. گفتم که در را باز کنید تا ببینم بچه ام چه شده.

مرحوم آیت الله «ربانی املشی» که در یکی دیگر از سلول ها بود، با صوت زیبا شروع کرد به خواندن قرآن تا رسید به آیه «استعینوا بالصبر و الصلوة» کمی آرام گرفتم، ساکت شدم و سر جایم نشستم. بعد از چند دقیقه بلند شدم تا دوباره به دختر کوچولویم که زیر ضربات و شکنجه های وحشیانه دژخیمان شاه له شده بود، نگاهی بیندازم. یک پتوی سربازی آوردند، او را انداختند توی آن و بردند. با دیدن این صحنه احساس کردم دخترم مرده است خوشحال شدم. خدا را شکر کردم از اینکه از شر ساواکی ها و شکنجه های کثیف شان راحت شده است. حدود شانزده روز از آخرین دیدار من و دخترم می گذشت؛ خیالم راحت بود که او مرده و دیگر شکنجه نمی شود. ولی آن شب، در سلول را باز کردند و در کمال تعجب دیدم که دخترم را به داخل سلول انداختند و در رابستند او گفت که در طی این مدت، در بیمارستان شهربانی بستری بوده است. او را در آغوش گرفتم و شروع کردم به نوازشش. مچ دستهایش را که لمس کردم، گریه ام گرفت. زخم بدی به چشم می خورد، او را با دستبند محکم به تخت بسته بودند. احساس من و دخترم در آن شب های شکنجه و تنهایی، غیر قابل وصف و درک است. یکی از سخت ترین لحظات زندان، هنگامی بود که یکی از ما را برای شکنجه می بردند. «رضوانه» دخترم را که می خواستند ببرند، اصلاً جلوی ساواکی ها گریه نمی کردم. صدای پای نگهبان ها که می آمد، دختر کوچولویم را در آغوش می کشیدم، صورتش را غرق بوسه می کردم و می گفتم: عزیزم ... به خدا می سپارم ...

هر چه خدا بخواد همان می شود ... او را که می بردند، بغضم می ترکید، یکه و تنها در آن تاریکی زندان، می زدم زیر گریه. کف دست هایم را روی دیوار می کوبیدم، تیمم می کردم و نماز می خواندم تا دلم آرام بگیرد. ساعتی بعد، در سلول باز می شد و بدن نیمه جان او را می انداختند و می رفتند. هر چیزی را که توانسته بودم پنهان کنم ذره ای از غذا یا چند قطره آب، در دهانش می گذاشتم. درب اتاق را بشدت زدم. گفتم که در را باز کنید تا ببینم بچه ام چه شده. مرحوم آیت الله «ربانی املشی» که در یکی دیگر از سلول ها بود، با صوت زیبا شروع کرد به خواندن قرآن تا رسید به آیه «استعینوا بالصبر و الصلوة» کمی آرام گرفتم، ساکت شدم و سر جایم نشستم. بعد از چند دقیقه بلند شدم تا دوباره به دختر کوچولویم که زیر ضربات و شکنجه های وحشیانه دژخیمان شاه له شده بود، نگاهی بیندازم. یک پتوی سربازی آوردند، او را انداختند توی آن و بردند. با دیدن این صحنه احساس کردم دخترم مرده است خوشحال شدم. خدا را شکر کردم از اینکه از شر ساواکی ها و شکنجه های کثیف شان راحت شده است. حدود شانزده روز از آخرین دیدار من و دخترم می گذشت؛ خیالم راحت بود که او مرده و دیگر شکنجه نمی شود. ولی آن شب، در سلول را باز کردند و در کمال تعجب دیدم که دخترم را به داخل سلول انداختند و در رابستند او گفت که در طی این مدت، در بیمارستان شهربانی بستری بوده است. او را در آغوش گرفتم و شروع کردم به نوازشش. مچ دستهایش را که لمس کردم، گریه ام گرفت. زخم بدی به چشم می خورد، او را با دستبند محکم به تخت بسته بودند. احساس من و دخترم در آن شب های شکنجه و تنهایی، غیر قابل وصف و درک است. یکی از سخت ترین لحظات زندان، هنگامی بود که یکی از ما را برای شکنجه می بردند. «رضوانه» دخترم را که می خواستند ببرند، اصلاً جلوی ساواکی ها گریه نمی کردم. صدای پای نگهبان ها که می آمد، دختر کوچولویم را در آغوش می کشیدم، صورتش را غرق بوسه می کردم و می گفتم: عزیزم ... به خدا می سپارم ... هر چه خدا بخواد همان می شود ... او را که می بردند، بغضم می ترکید، یکه و تنها در آن تاریکی زندان، می زدم زیر گریه. کف دست هایم را روی دیوار می کوبیدم، تیمم می کردم و نماز می خواندم تا دلم آرام بگیرد. ساعتی بعد، در سلول باز می شد و بدن نیمه جان او را می انداختند و می رفتند. هر چیزی را که توانسته بودم پنهان کنم ذره ای از غذا یا چند قطره آب، در دهانش می گذاشتم. فقط خدا می داند و بس. براستی وظیفه من و تو برای حفظ انقلابی که با این مرارتهای و سختی ها حاصل شده است چیست ...

از خاطرات مرضیه حدیدچی - منبع: روزنامه جمهوری اسلامی ایران

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاویانی

مادر شهید عماد مغنیه خطاب به سید حسن نصر الله دبیرکل حزب الله (پس از شهید شدن سه پسرش و شهادت نوه اش جهاد مغنیه)، ضمن عذرخواهی از او اعلام کرده است که دیگر هیچ یک از فرزندانش برای او باقی نمانده تا تقدیم راه خدا کند... شهید عماد مغنیه، معاون دبیرکل و مغز متفکر حزب الله لبنان بود که بیشترین عملیات نظامی علیه اسرائیل را به نام خود ثبت کرد... این شهید والا مقام توانسته بود شاگردانی تربیت کند که در جنگ ۳۳ روزه، در زمین، تانک های فوق مدرن نسل پنجم مرکاوا، در هوا هلیکوپتر های فوق مدرن آپاچی، و در دریا کشتی جنگی فوق مدرن ساعر را منهدم کنند!... گزارش های دستگاه های اطلاعات نظامی اسرائیل از سربازان ارتش اسرائیل حاکی از وجود چریک هایی بود، که همه جا بودند ولی در عین حال هیچ جا نبودند!... به طوری که بسیاری از سربازان ارتش دچار افسردگی های شدید شدند!... او در بعلبک قله دو کوه را به هم متصل کرده بود و یک مسیر هوایی ایجاد کرده بود!... شهید حاج قاسم سلیمانی در رابطه با شهید عماد مغنیه می گوید: او مثل یک شمشیر ضربه میزد و مثل یک شبخ ناپدید می شد!...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه
خاطراتی از مادر شهیدان مغنیه از فرماندهان حزب الله لبنان

بِسْمِ
سَلَامَةِ
اَللّٰهِ

کتاب استقامت نزد شهید شهید، ناصرکاوه

کتاب استقامت نزد شهید شهید

بِسْمِ
سَلَامَةِ
اَللّٰهِ

الله

سوزن‌های ته‌گرد را زیر انگشتانش نهادند، چشمان زن بسته بود و جایی را نمی‌دید ناگهان دستانش را به دیوار کوبیدند و سوزن‌ها را از زیر ناخن‌ها تا ته فرو کردند... درد، استخوان‌های زن را می‌سوزاند اما لب از لب نمی‌گشود. ساواکی‌ها زن را روی تخت خواباندند و پس از فحش‌های تکان‌دهنده و سرگیجه آور حالا سیگارهای خود را روی بدن او خاموش می‌کردند... زن، دیگر جای سالمی برای شکنجه شدن نداشت آن زن "مرضیه حدیدچی" بود، دختر انقلاب ملت که برای آرمانش، تا پای جان ایستاد اما این پایان داستان او نیست ساواک برای آنکه مقاومت این زن را بشکند آخر کار رفتند دخترانش راضیه و رضوان ۱۳ و ۱۴ ساله را آوردند و جلوی چشم مادرشان، آنقدر آنها را زدند و با سیگار سوزاندند که زن دعا می‌کرد دخترکانش زودتر بمیرند تا اینقدر زجر و نکشند. اما زن مگر حرف می‌زد... هرگز و همه می‌دانیم شکنجه فرزند جلو چشم مادر چقدر وحشتناک است اما این کوه صبر لب از لب باز نکرد.



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

مرضیه حدیدچی

رضیه



پایه‌های کربلا

کتاب استقامت نزد صبر شهیدان، ناصر کاوه

مادربزرگش نام میترا را برایش انتخاب کرد. اما او هر چه بزرگتر می‌شد اعتراضش نسبت به اسمش بیشتر می‌شد و به همه می‌گفت من را زینب صدا کنید. او یک روز روزه گرفت و نام خود را به زینب تغییر داد. سالی که به تکلیف رسید باحجاب شد و روزه را شروع کرد. خیلی لاغر و نحیف بود ولی در آن گرمای طاقت فرسا روزه‌هایش را می‌گرفت. نماز شبش ترک نمی‌شد. در دفتر خودسازی‌اش جدولی کشیده بود که 20 مورد داشت از نماز به موقع، همیشه با وضو بودن، نماز غفیله و ... که همه را انجام می‌داد. فعالیت‌های مذهبی و حجاب زینب، مورد غضب سازمان منافقین ضد خلق قرار گرفته بود. او همیشه غسل شهادت می‌کرد. قبل از شهادتش هم غسل شهادت کرده بود. برای خواندن نماز به مسجد رفت. آن نماز، آخرین نماز زینب 14 ساله بود. وقتی از مسجد برمی‌گشت، منافقان او را ربودند و سپس با گره زدن چادرش او را خفه کردند. بعد از سه روز پیکر غرق به خونش پیدا شد. او را با چادرش به خاک سپردند...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهیده زینب (میترا) کمایی

کمایی
زینب
شهیده

پایه هفتم کتاب ادراک

کتاب استقامت و نیکوکاری شهید، ناصر کاوه

وقتی ساواک طیبه را دستگیر و به دست هایش دستبند زده بودند، گفته بود: "مرا بکشید ولی چادرم را برندارید..." طیبه، ابراهیم و پسرشان محمدمهدی را پس از دو چند روز شکنجه از تبریز به کمیته تهران منتقل می کنند و یک ماه تمام آنها را زیر سخت ترین شکنجه ها قرار می دهند و سرانجام در سوم خرداد ۵۶ زیر شکنجه به شهادت می رسند... روز سوم اردیبهشت روزنامه ها خبر شهادت فاطمه و مرتضی را نوشتند ولی دیگر از ابراهیم خبری نشد و بعد از پیروزی انقلاب خانواده از عروج او و طیبه با خبر شدند... محمدمهدی فرزند خردسال آنها توسط ساواک به پرورشگاهی سپرده شد و گفته بودند که پدر و مادر این کودک بر اثر اعتیاد فراوان از دنیا رفته اند و برای اینکه کسی او را نشناسد، نام او را شهرام گذاشته بودند. دو سال بعد فرزند آنها با پیگیری های فراوان در پرورشگاه پیدا شده و به آغوش خانواده باز می گردد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهیده، طیبه واعظی

واعظی
طیبه
شهیده



کتابخانه حضرت زینب

پایگاه کتابخانه ای

کتاب اسفندی زندگی شهیدان، ناصر کاوه

اللهم

ناهید را خیلی اذیت و آزار می کرده اند. صبح ها او را به طناب می بستند و در آبادی می گرداندند و اعلام می کردند او جاسوس خمینی است... همه ناخن هایش را کشیده بودند... موهای سر او را تراشیده و او را روستا به روستا می گرداندند. شرط رهایی ناهید را توهین به حضرت امام خمینی قرار داده بودند. اما ناهید استقامت کرده و در برابر این خواسته ی آنها، شهادت را بر زنده بودن و زندگی با ذلت ترجیح داده بود. ناهید در آن زمان هفده سال داشت. کار زیادی از او نخواستند بودند. به او گفتند فقط به خمینی توهین کن تا آزادت کنیم؛ همین!... اما همین چیز کوچک برای او خیلی بزرگ بود. آنقدر بزرگ که حاضر شد به خاطرش ماهها اسارت بکشد، با سر تراشیده در روستاها چرخانده شود. ناخن هایش را بکشند و بعد از کلی شکنجه های دیگر زنده به گورش کنند. برای دختر هفده ساله ای کرد که به بعدها "سمیه کردستان" معروف شد، تحمل همه اینها آسانتر بود از توهین به امام و رهبرش... به امام و مقتدایش توهین نکرد و سرانجام کوموله در حالی که هنوز زنده بود، در کمال بی رحمی زنده به گورش کردند...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهیده، ناهید فاتحی کرجو



کتاب استقامت

ناهید
فاتحی
شهیده

کتاب استقامت

کتاب استقامت زندگی شهیده، ناصر کاوه



محبوبه دانش آشتیانی روزدوم بهمن ماه سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد و با آغاز حرکت‌های انقلابی مردم علیه حکومت پهلوی به جمع انقلابیون پیوست. تا اینکه در روز ۱۷ شهریورماه سال ۱۳۵۷ در میدان شهدا در حالی که دانش‌آموز ۱۷ ساله بود به شهادت رسید. محبوبه همیشه درمسائل درسی ممتاز بود و با آنکه ۱۷ سال بیشتر نداشت، معارف اسلامی را خوب می‌شناخت ... قرآن ، نهج‌البلاغه و صحیفه سجادیه را بسیار مطالعه می‌کرد و با تفاسیر هم آشنا بود... نظم، مهربانی ، صداقت، راستگویی، وفای به عهد، وقت‌شناسی، استقلال فکری و پیگیری مستمر کارها و ذهن بسیارخلاق ازجمله ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی او بود... در خیابان کواکولا مردها به محبوبه گفته بودند: «شما برو اینجا نماز». محبوبه به آنها جواب داده بود: «اگر کار درستی است که زن و مرد ندارد ... اگر کار غلطی است که شما هم نباید بروید.» جمله‌های بالا روایت بخشی از آخرین لحظه‌های زندگی نامه شهید «محبوبه دانش‌آشتیانی» است... چند سال بعد نیز نامزد او (شهید حسن اجاره‌دار) و پدر بزرگوارش (شهید غلام رضا دانش) در حادثه هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ به شهادت رسیدند ، و با خون خود انقلاب اسلامی را بیمه کردند...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه

شهیده

محبوبه دانش‌آشتیانی

یا مهدی است در آن

کتاب استقامت زندگینامه شهید، ناصر کاوه

در عملیات کربلای پنجم، سید مرتضی آوینی مسئول اکیپ بود. از شدت آتش می بارید. از شدت سرما بدنمان می لرزید. آوینی گفت: باید به جاده فاطمه الزهرا (س) که زیر آتش عراقی هاست، برویم. مدتی بعد مرادی نسب، والایی و عباسی هر سه نفر از جاده بازگشتند. از سروصدا چشمانم را باز کردم؛ اما دوباره بی هوش افتادم. یک ساعت بعد بیدار شدم، مرتضی بیرون سنگر نماز شب می خوند. با خودم گفتم: این مرد خستگی ندارد. برای نماز صبح همه بچه ها را بیدار کرد، بعد از اقامه نماز دوباره به خط رفتیم. حاجی فقط تا رسیدن به خط خوابید. در خط مقدم، شجاعانه می دوید...

شهید مرتضی آوینی،
منبع: کتاب همسفر خورشید

بیدارم مرتضی آوینی

سربازان امام زمان (عج) از هیچ چیز جز گناهان خویش نمی هراسند.
کتاب استقامت و صبر شهید ناصر کاویانی



شهیده فاطمه نیک

مادرم چند داغ دیده بود. برادر، دو پسر، برادرزاده و خواهرزاده. همه اینها باعث شده بود قلبش دچار مشکل شود. زن های همسایه آمده بودند خانه تا خبر پسر کوچکش را بدهند ولی کسی جرات نکرد. معلوم نبود بتواند بعد از پنج داغ، خبر پسر کوچکش را تحمل کند. امام جمعه، نماینده مجلس و چند نفر دیگر صبح آمدند خانه ای ما. آن ها هم نتوانستند چیزی بگویند؛ مادر خودش گفت: «می خواهید چه بگویید؟ خودم فهمیدم که غلام شهیده شده؛ دلم آگاه است. لازم نیست از من پنهان کنید». بعد هم بدون اینکه اشک بریزد بلند شد و از مهمان ها پذیرایی کرد. روز تشییع جنازه هم با آرامش بر بدن پسرش گلاب می پاشید...



خاطره ای از شهیده فاطمه نیک،
تعبیر یک خواب، ص ۶۰ و ۴۱

کتاب استقامت و صبر شهدا، ناصر کاوی



در روز حادثه، آرمان بدون هیچ سلاح و تجهیزاتی تنها با کوله پشتی مربوط به کتاب‌های حوزوی خودش به شهرک اکباتان رفت، برای دفاع از امنیت و ناموس مردم، چون او نمی‌توانست نسبت به این مسئله بی تفاوت باشد. در این حین با گروهی برخورد کردند که گویی او را از قبل شناسایی کرده بودند؛ آرمان قصد داشت از کنار آنها عبور کند ولی آنها او را به همین جرم که تیپ و ظاهر بسیجی داشت، او را می‌گیرند به باد کتک و شکنجه... وقتی کوله او را باز می‌کنند و می‌فهمند طلبه است، کتک‌ها شدیدتر می‌شود و او را روی زمین می‌کشند... مثل داعشی‌ها؛ از او خواستند به رهبر معظم انقلاب توهین کند، ولی او قبول نکرد. شهید آرمان علی‌وردی در اغتشاشات روز چهارشنبه ۴ آبان ۱۴۰۱ در شهرک اکباتان، از سوی ۷۰ نفر ربوده شد و بعد از بستن وی و ضرب‌وشتم شدید با ضربات متعدد چاقو، چوب، سنگ و.. سرانجام آرمان را کنار خیابان رها کردند و بعد از چند ساعت توسط بسیجیان پیدا می‌شود... آرمان را به بیمارستان منتقل می‌کنند، اما به دلیل شدت خون‌ریزی و آسیب‌های فراوان، سرانجام روز جمعه ۶ آبان به شهادت می‌رسد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

شهید

کتاب آرمان و علی‌وردی ناصر کاوه





بسیجی بود و عاشق وطن... جز وفاداری و خدمت به مردمش کار دیگری نمی‌دانست. این را از پدر یاد گرفته بود؛ رزمنده‌ای که بیشتر سال‌های عمرش را در جبهه دفاع مقدس گذرانیده است. شجاعتش را هم از مادر داشت؛ از یک شیرزن لر... برای سید روح‌الله دفاع از ناموس و دین مهم‌تر از جان بود و همین هم عامل شهادتش شد. سید ۱۲ آبان ۱۴۰۱ برای خاموش کردن آتش فتنه عده‌ای آشوبگر و لابی‌بالی به محل حادثه رفت، اما خودش تنها در محاصره گرگ‌های گرسنه داعشی هموطن قرار گرفت. سید را به جرم مردم دوستی و پیروی از ولی فقیه، به باد کتک گرفتند. یکی با پا میزد و آن یکی با مشت، دیگری با سنگ و آن یکی با بلوک سیمانی به سر و صورتش می‌زدند... چندین بار چاقو را به بدنش فرو کردند. چند نفری هم با پنجه بوکس و چوب بر سرش کوبیدند. پیکر نیمه جان، روح‌الله را مظلومانه بر روی آسفالت خیابان می‌کشیدند و مستانه همانند لشکر عمر سعد، شادمانی می‌کردند، تا در نهایت سید روح‌الله در غریبی، در گودال قتلگاه خویش، به شهادت رسید و نامش به عنوان شهید مدافع امنیت، همیشه در تاریخ جاودانه شد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

کتاب استقامت شهید ناصر کاوه
روح‌الله عجمان شهید



الله

روز اول شروع جنگ ایشان بین نماز مغرب و عشاء رو به ما نمود و گفت:
"بسم الله الرحمن الرحيم، ما زمان شاه سرباز ندادیم و نباید هم می دادیم ولی الان زمانی است که باید سرباز بدهیم و شماها بایستی دوره ببینید و خودتان برای رفتن به جبهه و پیروزی و حفظ انقلاب آماده کنید." بعد از اینکه این جملات را به ما، باحالتی خاص گفت: "خدایا! من این ساعت مقدس را شاهد می گیرم که تا آن اندازه که در فهمم بود، من امر خدا را به فرزندانم امر کردم."
شهید سید حمزه که بعد از شهادت چهارمین فرزندش با اصرار راهی جبهه شد... او می گفت: آنها رفته اند برای خودشان رفته اند و من هم باید به وظیفه خودم عمل کنم... ایشان در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیدند... وقتی سید حمزه به شهادت رسیدند، به دلایلی نتوانستیم متوجه شویم که در کدام منطقه به شهادت رسیدند... اما پس از چندی متوجه نوای دلنشین صدای اذانی شدیم که ما را به سمت خود می خواند. رد صدا را گرفتیم و به محلی رسیدیم که پیکر مطهر شهدای بزرگوار در آنجا قرار داشت. با حیرت تمام متوجه شدیم که این صدای اذان گوی گردان "حاج سید حمزه سجادیان" که بود که ما را به آن منطقه رهنمون گردید، با اینکه مشخص بود مدتی از زمان شهادت ایشان گذشته است...

کتاب کَشکول دفاع مقدس، ناصر کاوه



سجادیان
حمزه
سید
شهید

کتاب استقامت و نیکوین شهادت، ناصر کاوه

یا محمدت
درنگ

سالها پیش در دوران نوجوانی چند باری که از خیابان پیروزی تهران رد می‌شدم، پیرمردی را دیدم که دم منزل خود روی یک "پیت حلبی" می‌نشست و گویی منتظر چیزی بود... می‌گفتند کار هر روز و هر شبش هست این انتظار، اهالی احترامش میکردن؛ حاج علی چهار فرزندش را در هشت سال دفاع مقدس تقدیم کشور کرده بود و یک فرزند را در در مبارزات با رژیم ستم شاهی... خودش هم با شصت ماه جبهه، جانباز شیمیائی بود... گفتنش راحت است، اما دادن پنج فرزند در راه انقلاب چیز کمی نیست... اصلا تصورش هم ممکن نیست. می‌دانم تا لحظه آخر هیچ طلبی از "انقلاب" نکرد و از "سفره انقلاب" چیزی برنداشت؛ تمام سهمش از این "سفره" شد یک "پیت حلبی" و سال ها انتظار...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه
یادبود حاج علی افراسیابی پدر ۵ شهید

افراسیابی
حاج علی محمد

کتاب استقامت و نیکوکاری شهید، ناصر کاوه

یا محمدتعالی

اللَّهُ

به ورزش بسیار علاقه مند بود و در رشتهٔ دومیدانی که با فیزیک بدنی او مطابقت داشت، استعداد عجیبی داشت. خیلی زود قهرمان آموزشگاه ها شد... با اصرار اعزامش را دو ماه به جلو انداخت و به دلیل فیزیکی بدنی مناسبش به لشکر ۵۸ تکاور ذوالفقار تعلق یافت... احساس عجیبی به «شهید حسین فهمیده» داشت و اسم او همیشه ورد زبانش بود و گاهی زیر لب این شعر را زمزمه می کرد:

یا رب مددی نما که فهمیده شویم
در چشم تو عبد صالحی دیده شویم
وقتی که گذشتن از سر و جان دین است
دستی برسان که زود فهمیده شویم

تیرماه ۳۱ تیرماه ۶۷ بود که، در حوالی نفت شهر به محاصره نیروهای عراقی درآمدیم. در حالی که ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفته بود، دشمن با نیرو و تدارکات وسیع به مواضع نیروهای ایرانی حمله نمود. وضعیت بسیار نابرابری بود و یوسف این را خوب می دانست، اگر تانکهای دشمن از گردنه رد شوند، گردان ۷۴۴ نابود می شود. به ناگاه یوسف با چهار عدد نارنجک تفنگی از جایش برخاست و همچون یک دوندهٔ خوش استیل شروع به دویدن کرد تا به معبر رسید، در یک لحظه خود را به زمین انداخت و در امتداد شنی تانک دراز کشید. ضامن نارنجک را کشید، ناگهان صدای چند انفجار به گوش رسید... تانک از کار افتاد... جوی باریکی از خون از زیر شنی تانک جاری شد و خاک منطقهٔ نفت شهر با خون شهید یوسف حیدری رنگین شد...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه
راوی: ابوالحسن شریف پور از لنگرود

حیدری
یوسف
شهید



کتاب شهیدان

یا شهیدان در گنج

کتاب استقامت و نبرد شهیدان، ناصر کاوه

ماجرای شهادت اولین شهید فاطمیون که توسط داعشی‌ها سربریده شد... او یک جوان افغانستانی ساکن مشهد بود. یک جوان ورزشکار و نایب قهرمان وزن ۵۵ کیلوگرم پرورش اندام استان خراسان رضوی بود. حدوداً ۱۹ سال داشت و در دانشگاه فردوسی مشهد مشغول به تحصیل بود. رضا در نبرد با تکفیری‌ها نمونه نداشت، بسیاری از دشمنان را به جهنم فرستاده بود. بی سیم چی بود و فرکانس را طوری تنظیم کرده بود که می‌شنیدم آنچه بین او و داعشی‌ها اتفاق می‌افتاد... آنها گفتند به مقدسات شیعه باید توهین کنی... اما او زخمی و اسیر، شجاعانه مقاومت کرد و با ذکر یا علی و امیرالمومنین (ع) با شجاعت به شهادت رسید... پیکرش را برادران هم‌رزمش بعد از مدتها آوردند... اما هنوز سرش در سوره است و نمی‌داند کجاست... خواهر شهید به مادرش بی تابش گفت، "خیال کن مادر ام وهب هستی... ما سری را که برای خدا دادیم، دیگر پس نمی‌گیریم..."



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه
روایتی از شهید مدافع حرم،
رضا اسماعیلی اولین ذبیح لشکر فاطمیون

اسماعیلی
رضا
شهید

کتاب استقامت نزد شهید شهید، ناصر کاوه

یا محمدت
کتاب ادراک

ابوعلی از رزمندگان لبنانی

ابوعلی وقتی اسیر نیروهای اسرائیلی می‌شود، بعد از شکنجه‌های زیاد اعتراف نمی‌کند، او را روی شیشه خرده راه می‌برند و بعد روی زخم‌هایش نمک می‌ریختند؛ ولی اعتراف نکرد تا این که آنها کاری کردند که از شدت فشار غش کردند. آنها در اسارت زن و دخترم را آوردند و تهدید کردند که برهنه‌شان می‌کنیم و من از شدت فشار غش کردم و چه بلاهایی سر نوامیسم آوردند... بعد از پیروزی و آزادی ما سید حسن نصرالله دستور دادند بعد از فتح با دشمنان صلحیم و من با همان شکنجه‌گر در همسایگی زندگی کردیم. هرگز خاطرات شکنجه‌های آنها را فراموش نمی‌کنیم؛ اما چون سید حسن نصرالله دستور داده اطاعت می‌کنیم....

شهید مدافع حرم محمود رضا بیضائی

بسیار پرکار و تلاشگر بود. تا دیر وقت کار می‌کرد و گاهی چندین روز به خانه می‌آمد. حتی با اصرارهای او در محل کارش تصویب شد که جمعه‌ها هم سرکار بیایند. یک بار در حضور حاج قاسم سلیمانی شروع کرد به صحبت کردن برای بچه‌های گروه و گفته بود. من اینطوری فهمیده‌ام که خداوند شهادت را به کسانی می‌دهد که پرکار هستند و شهدای ما غالباً همین طور بوده‌اند. حاج قاسم هم گفته بود بله همین طور است. یک بار وقتی بعد از شهادتش به سرکارش رفتم دیدم روی کمدش این جمله از آقا را نصب کرده: «در جمهوری اسلامی هر جا که قرار گرفته‌اید همان جا را مرکز دنیا بدانید و آگاه باشید که همه کارها به شما متوجه است... برشی از زندگی شهید مدافع حرم محمود رضا بیضائی، راوی برادر شهید

شهید لاجوردی

شهید لاجوردی، به حق مجاهد فی سبیل الله بود که در این راه، سختی‌های بسیاری را به جان خرید و تمام وجودش را وقف دفاع از اسلام کرد. در بدترین شرایط شکنجه در زندان‌های رژیم طاغوت، زمانی که نشانی مبارزان مسلمان را از او می‌پرسیدند، با صلابت و استواری وصف ناپذیری پاسخ می‌داد: آقای همه ما خمینی است و آدرس او نجف اشرف است. او در زندان رژیم طاغوت، پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در حالی که با بدنی رنجور و غرق در خون از شکنجه‌گاه به سلول بازگردانده می‌شد، تمامی توان خود را جمع می‌کرد و ندائی دشمن شکن الله اکبر سر می‌داد. او می‌خواست با این کار، به شکنجه‌گران مزدور ثابت کند که شکست ناپذیر است و در راه خدا، همه مشکلات را به جان می‌خرد. هم چنین سید به کسانی که در همان سلول بودند و با دیدن این صحنه‌ها، احساس ترس و وحشت داشتند، روحیه می‌داد و باتمسک به خدای بزرگ می‌توان بر دشمنان دین و قرآن پیروز شد... منبع: پایگاه خبری روایت

شهید احمدی روشن

هفته‌ای ۵ بار بین نطنز و کاشان و تهران می‌رفت و می‌آمد. ۸ سال کارش همین بود. ساعت ۴ صبح می‌نشست توی ماشین و راه می‌افتاد. گاهی وقت‌ها تازه ساعت ۱۱ شب جلسه‌اش شروع می‌شد. بعد از آن راه می‌افتاد و می‌آمد سمت تهران و ۷ صبح توی تهران جلسه داشت. خستگی نمی‌شناخت. به قول بچه‌ها لودری کار می‌کرد. یک بار حساب کردم، مصطفی شاید این مدت بیشتر از ۵۰۰ هزار کیلومتر رفته و آمد کرده؛ ده برابر دور کرده‌ی زمین... رفته بودیم سخنرانی حاج آقا خوش وقت. بعد سخنرانی دور حاج آقا جمع شدیم. مصطفی پرسید: حاج آقا، ظهور نزدیکه؟ حاج آقا گفت: تا شما تو نطنز چه کار کنید. مصطفی گفت: یعنی ظهور ربط به این داره که ما اونجا چه کار می‌کنیم؟ حاج آقا گفت: بله، بالاخره ربط داره. شما برید نطنز کار کنید، کوتاه نیاید. یه ثانیه رو هم از دست ندید. با چراغ خدا برید سرکار، با چراغ خدا هم برگردید. بهانه زیاد بود برای اینکه کار را ول کنیم و برویم. ولی مصطفی خواب و خوراک نداشت. حاج آقا گفته بود حضرت آقا چقدر پیگیر بحث هسته‌ای هست. ورد زبانش بود، باید کاری کنیم از دغدغه‌های اقا کم بشه... خاطره همسر شهید احمدی روشن، منبع: رجانیوز

کتاب استقامت و صبر شهید، ناصر کاوی

اینجا کار زیاده؟

مأموریتم که تموم شد، رفتم با حاج همت درباره‌ی برگشتم صحبت کردم. شهید همت بهم گفت: یه خاطره برات بگم؟... گفتم بگو؟... حاجی گفت: وقتی توی پناه مأموریتم تموم شد، به شهید ناصر کاظمی گفتم: مأموریتم تموم شده و می‌خوام برم. ناصر پرسید: بریده‌ای؟... از سوالش تعجب کردم و گفتم: منظورت رو نمی‌فهمم، حکم سه ماهه بوده و حالا تموم شده... ناصر کاظمی گفت: مأموریت و مدت مأموریت زیاد مهم نیست! اگه بریدی بیا تسویه حساب کن و برو، اگر هم نبریدی بمان و کار کن، اینجا کار زیاده و بهت احتیاج داریم... منصرف شدم و دیگه باهاش درباره برگشتن حرف نزدم... شهید همت سالنامه یاران ناب ۱۳۹۳

شهید خلبان، سید علی اقبال دوگانه

محمد ملاحسینی: سید علی اقبالی دوگانه هفتم مهرماه ۱۳۲۸ در محله دوگانه پایین بازار رودبار در خانواده مذهبی و متدین به دنیا آمد. سید علی پس از گذراندن دوران کودکی برای ادامه تحصیل به تهران رفت و در دبیرستان امیرکبیر به ادامه تحصیل پرداخت و توانست از این دبیرستان مدرک تحصیلی دیپلم را اخذ کند. اقبالی دوگانه در ۱۳ آذرماه ۱۳۴۶ به استخدام نیروی هوایی درآمد و پس از طی آموزش‌های نظامی و موفقیت در آزمون‌های زبان انگلیسی، مهارت‌های فنی و تخصصی، انجام دوره‌های پرواز و پرواز مقدماتی با هواپیمای پاپ و اف-۳۳ در دانشکده پرواز در ۲۵ مرداد ۱۳۴۷ برای تکمیل دوره خلبانی و پرواز با هواپیماهای پیشرفته جت شکاری به همراه دو نفر از دانشجویان به پایگاه هوایی ویلیامز شهر فینیکس ایالت آریزونا آمریکا اعزام شد. علی پس از بازگشت از این دوره آموزشی در چهارم بهمن ۱۳۴۸ به عنوان افسر خلبان شکاری تاکتیکی فعالیت خود را آغاز کرد.

اقبالی دوگانه در سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یک پسر به نام «افشین» یکی از پزشکان حادثه کشور و از افتخارهای ایران اسلامی است. اقبالی عاشق پرواز بود و با توجه به مسئولیت‌های مهمی که به عهده داشت هرگز از فعالیت‌های پروازی دور نشد و جرات و جسارت در پروازهای عملیاتی از وی استادی ماهر و برجسته ساخته بود.

علی به دلیل آگاهی‌های بالای علمی، مهارت فنی و تخصصی در پروازهای تاکتیکی و عملیاتی در کمترین زمان توانست به سطح لیدری ارتقا یابد. سید علی اقبالی دوگانه در یکم آبان ماه ۱۳۵۹ زمانی که لیدر یک دسته دو فروندی هواپیمای اف-۵ را به عهده داشت، در یک ماموریت برون مرزی با هدف بمباران یکی از سایت‌های راداری موصل به همراه هم‌مرزم خلبانش از زمین برخاست و پس از رسیدن به منطقه و عدم مشاهده هدف بلافاصله هدف ثانویه را که پادگان العقره در حوالی پایگاه هوایی کرکوک عراق و ایران بود، تغییر مسیر داد و در ساعت تعیین شده روی هدف ظاهر شد و در پایان این عملیات موفقیت آمیز، رادار راهبردی دشمن پرنده آهنین شهید اقبالی را نشانه رفت و هواپیمای وی به شدت مورد اصابت موشک قرار گرفت.

پرنده زخمی که خلبان جوان آن را به زحمت به ۳۰ کیلومتری شرق موصل نزدیک مرز ایران رسانده بود، سقوط کرد و اقبالی با چتر نجات هواپیما را ترک کرد و به اسارت دشمن بعثی درآمد. خلبان جوان و دلیر ایران زمین بیشتر تلمبه‌خانه‌ها و نیروگاه‌های برق عراق را از کار انداخته بود و طرح‌های عملیاتی وی موجب شده بود تا صادرات ۳۵۰ میلیون بشکه نفت عراق از کار بیفتد...

صدام به خون این شهید تشنه بود و صدام دستور داد پس از دستگیری اقبالی بدنش را دو نیمه کردند و نیمی از پیکر مطهرش در نینوا و نیمی دیگر در موصل عراق مدفون شد...

منبع: روزنامه همشهری

کتاب استقامت و صبر شهید، ناصر کاظمی

اللهم

زجر ما این است که ما را حبس کردند یا زندان بردند؟ یا زجر این است که پای بعضی از علماء را اره کردند. آقا! توی روغن سوزاندند زجر ما این است که علمای ما در حبس هستند. این جمله ای است که امام خمینی درباره شهید آیت الله حسین غفاری فرمود. شهیدی که در دوران زندان، سخت ترین شکنجه ها را تحمل کرد و حاضر نشد حتی بر روی کاغذ و در کلام علیه امام و انقلاب سخنی بر زبان براند. به گواهی اسناد ساواک با وحشیانه ترین شکنجه ها (که سوراخ کردن استخوانهای سر با مته های برقی و اره کردن پاها و در داخل روغن داغ انداختن) می خواستند آن شهید را از راه و مسیری که انتخاب کرده باز دارند ولی این عالم شجاع با تنی پاره پاره جمله معروف و تاثیر گذار خود را با صدای بلند فریاد زد و در کاغذ اعترافات نوشت:

"دشمن خمینی کافر است و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند ایران را نجات دهد آیت الله امام خمینی و ولایت فقیه است."

کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه
برشی از زندگی شهید آیت الله غفاری

حسین غفاری
آیت الله
شهید

کتاب استقامت و زندگی شهید، ناصرکاوه

کتاب استقامت و زندگی شهید

کتاب استقامت و زندگی شهید



بارها می‌دیدم که آیت الله سعیدی توی صف‌های طولانی نان ایستاده تا برای فقرا نان و آذوقه تهیه کند... در همسایگی آیت الله سعیدی بنده خدایی زندگی می‌کرد که وضع خوبی نداشت، او می‌گفت: محل سکونت ما طبقه‌ی سوم بود. یک روز صدای نفس نفس زدن یکی را شنیدم که از پله‌ها بالا می‌آمد. وقتی نگاه کردم، دیدم آیت الله سعیدی یک گونی ذغال به دوش گرفته و برای ما آورده است... ساواک چندین مرتبه پدرم را دستگیر کرد. برای آنها مشخص شده بود که او فدایی امام است. یک دفعه در زندان درباره امام گفته بود که "اگر مرا بکشید و خون مرا بر زمین بریزید، در هر قطره از خون من نام خمینی را خواهید یافت"... وقتی ایشان را تهدید می‌کردند که اگر این مواضع را داشته باشی، شما را می‌کشیم، پاسخ می‌داد اگر مرا بکشید، تازه از جدم تاسی و الگو گرفته‌ام...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه
خاطره‌ای از زندگی روحانی شهید
آیت الله، سیدمحمد رضا سعیدی

حیدر
محمد رضا
سعیدی

یا محمد ادرکن

کتاب استقامت و زندگی شهیدان، ناصر کاوه

اللہ

آرپی جی زن بود... کوله پشتیش پر از گلوله های آر پی جی بود... در حین عملیات گلوله ائی خورد به کوله اش و کوله پشتیش آتش گرفت... داش علی نوجوان ما و دوستانش نتوانستند کوله آتش گرفته را از او جدا کنند... خودش با کوله آتیش گرفته اش تنها شده بود و در حال سوختن و آب شدن بود. وسط عملیات بود و هیچ کاری نمی شد کرد. توی آتش در دل شب با بدن زخمی و سوخته که دیگه توانی نداشت، فکری به سرش زد؟!... با چفیه دهانش را بست تا بی اختیار فریادی نزند تا عملیات لورود با اصرار فراوان و در میان گریه های همزمانش از بچه ها خواست به راه خودشان ادامه بدهند... بعد از عملیات دوستانش رفتند سراغ پیکر پاکش تا با خود بیاورند عقب ولی از "علی" داستان ما تنها کف پوتین هاش که نسوخته بود باقی مانده بود... "علی پودر شده بود..."

"پلاکش" را

برای ما جا گذاشت،

تا روزی بدانیم،

از جنس ما بود...

"هویتش" خاکه بود!

اما "دلش" را به "آسمان" زد

گمنامی راز عجیبی است...

کتاب خاطرات_دردناک، ناصر کاوه
برشی از زندگی شهید علی عرب

عرب

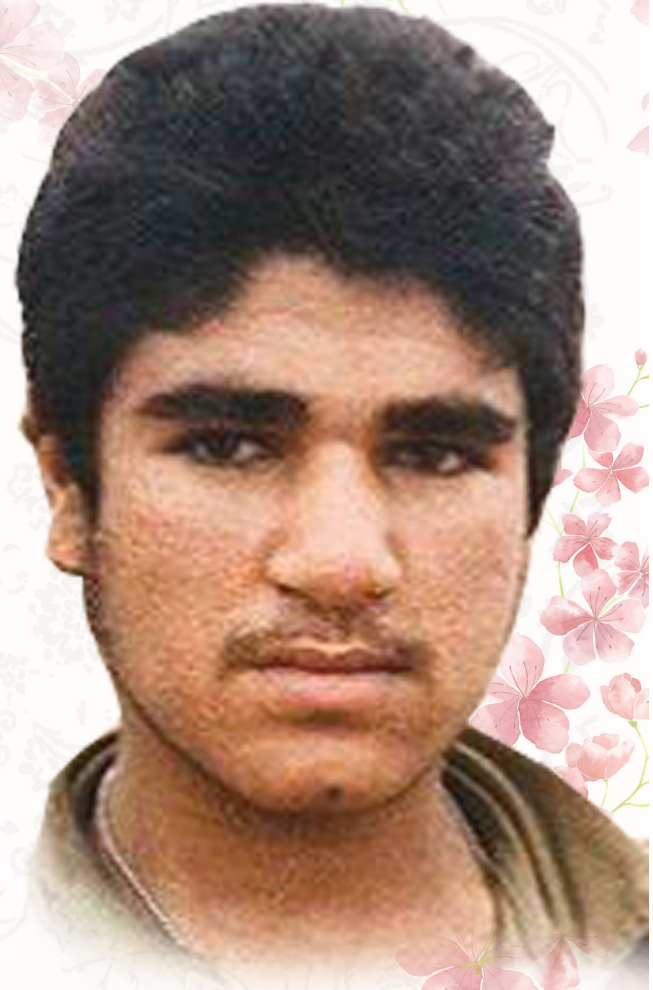
علی

سکینه

کتاب اسدقامت و نصیب شهادت، ناصر کاوه

کتاب اسدقامت و نصیب شهادت

نایب شهادت اورنگ



فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ پیاده نیروی زمینی ارتش، شهید نصرت زاد که مورد شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت و وقتی از او خواسته شد که با بی سیم دستور تخلیه و واگذاری پادگان سنندج را صادر نماید، این چنین با شجاعتی بی نظیر بانگ بر آورد که: "من سرهنگ ستاد ایرج نصرت زاد، جانم فدای ایران، درود بر رهبر انقلاب، زنده باد ارتش جمهوری اسلامی ایران، زنده باد فرماندهان گردان تیپ یکم، خدا حافظان، نصرت زاد... شهید سرهنگ نصرت زاد که زخمی شده بود، وضعیت خود را با بی سیم به لشکر مخابره کرد. ایشان در آخرین لحظات عمر خود درخواست اجرای آتش برای محل استقرار شخصی خود کرد تا بدین وسیله در آخرین لحظات هم باعث نابودی بیشتر ضد انقلاب شود... حضرت آیت الله العظمی امام خامنه ای رهبر انقلاب، در خطبه های نماز جمعه سال ۱۳۵۹ که در تهران انجام شد، از مقام شهدای کردستان و از دلاوری و شجاعت های شهید سرلشکر ایرج نصرت زاد که فرمانده تیپ یکم لشکر ۲۸ سنندج بود تجلیل به عمل آوردند.

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

نصرت
زاد
ایرج
سرهنگ

کتاب استقامت و شجاعت شهیدان، ناصر کاوه

یا محمدتعالی

مصطفی بدرالدین امین معروف به
 فؤاد صعب، سامی عیسی و ذوالفقار
 حزب الله لبنان بود. او برادر همسر عماد
 مغنیه بود و جانشین شهید حاج عماد
 مغنیه، فرمانده شاخه نظامی حزب الله
 لبنان بود که بعد از شهادت مغنیه طی
 ترور سال ۲۰۰۸ در دمشق، فرماندهی
 نظامی نیروهای مقاومت لبنان را در
 اختیار گرفته بود، یکی از اعضای
 شورای مرکزی حزب الله لبنان بود و
 همواره از سوی سازمان های جاسوسی
 اسرائیل، آمریکا و انگلیس تحت
 تعقیب قرار داشت و بارها از عملیات
 ترور جان سالم به در برده بود. این
 فرمانده بزرگ در رأس نبرد با طرح
 آمریکایی - صهیونیستی در منطقه بود
 و در جهاد و رویارویی با گروه های
 تکفیری در سوریه مصمم بود. مسئول
 ارشد نیروهای مقاومت اسلامی در
 جبهه های سوریه بود و به مدت ۵ سال،
 از زمان حضور حزب الله در سوریه تا روز
 شهادتش، بامداد جمعه در تاریخ ۲۲
 اردیبهشت ۹۵ در انفجاری در نزدیکی
 فرودگاه بین المللی دمشق که به
 شهادت رسید، این سمت را به عهده
 داشت.

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

بدرالدین
 مصطفی
 صعب

شهید

کتاب استقامت نزد جبهه شهادت، ناصر کاوه

پایه هشتاد و دو
 کتاب ادراک



"سمیر قنطار" در حالی که تنها ۱۶ سال داشت به همراه سه تن از جبهه خلق برای آزادی فلسطین به شمال اراضی اشغالی نفوذ کردند و به محل اقامت "دانی هاران" بزرگترین دانشمند اتمی رژیم صهیونیستی در شهر "نهاریا" یورش بردند و جهت انجام عملیات تبادل اسرا با زندانیان فلسطینی او را اسیر کردند. در همین زمان با نیروهای پلیس مواجه و با آنان درگیر شدند که در جریان این درگیری یکی از نیروهای پلیس رژیم صهیونیستی کشته شد. در این درگیری دو تن از همراهان قنطار شهید می شوند، ولی خود وی و "احمد ابرص" دستگیر شدند...
 سمیر در دادگاهی صوری به پنج بار حبس ابد و نیز ۴۷ سال حبس محکوم شد... آزاده معروف لبنانی است که بعد از سپری کردن حدود سه دهه اسارت که در جریان تبادل اسرای لبنانی با اسرائیل در آزاد شده بود، در حمله جنگنده‌های صهیونیستی به شهر جرمانا در حومه جنوبی دمشق به شهادت رسید...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه



قنطار
 سمیر
 شهید



کتاب استقامت و نبرد صبر شهیدان، ناصر کاوه

یا مهدی که در کن

کتاب استقامت و نبرد صبر شهیدان

کتاب استقامت و صبر شجاع، ناصر کاو



شهید سید الله لاجوردی مرد پولادین

من آقای لاجوردی را در دوره‌ی مبارزات، به عنوان مرد پولادین می‌شناختم. آن کسی که از کتک خوردن و اقدام کردن و زندان رفتن و آمدن بیرون و دوباره رفتن، خسته نمی‌شد، آقای لاجوردی بود.

۱۳۸۴
۷/۲۲/۱۴
رهبر انقلاب

 KHAMENEI.IR

کتاب استقامت و صبر شهید، ناصر کاوی